



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خون خدا (نثر روان بازگویی حادثه کربلا)

نویسنده:

جواد محدثی

ناشر چاپی:

دفتر انتشارات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|--|
| ۵ | فهرست |
| ۷ | خون خدا (نثر روان بازگویی حادثه کربلا) |
| ۷ | مشخصات کتاب |
| ۷ | مقدمه‌ی دفتر |
| ۷ | مقدمه‌ی مؤلف |
| ۸ | الا... ای محرم! |
| ۸ | کربلا |
| ۱۰ | غروب تاسوعا |
| ۱۴ | شب عاشورا |
| ۱۵ | اتمام حجت |
| ۱۷ | حر |
| ۲۰ | آغاز برخورد |
| ۲۳ | مقاومت اصحاب |
| ۲۴ | پیران جوان |
| ۲۷ | جوانان بنی هاشم |
| ۲۹ | فرزندان ابوطالب |
| ۳۰ | عباس، آموزگار وفا |
| ۳۳ | هل من ناصر؟ |
| ۳۸ | موخره |
| ۳۸ | علل و انگیزه‌های نهضت |
| ۳۸ | فسادهای رژیم بنی امیه |
| ۳۹ | اهداف نهضت امام حسین |
| ۳۹ | مراحل نهضت |

آثار و نتایج نهضت ۳۹

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۳۹

خون خدا (نثر روان بازگویی حادثه کربلا)

مشخصات کتاب

سرشناسه: محدثی جواد، - ۱۳۳۲ عنوان و نام پدیدآور: خون خدا: گزارشی از عاشورای سال ۶۱ هجری تالیف جواد محدثی وضعیت ویراست: [ویرایش ۳] مشخصات نشر: قم جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ص ۱۲۰ فروست: (جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی ۱۰۶) شابک: ۹۶۴-۴۷۰-۱۴۰-۲۳۵۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۴۷۰-۱۴۰-۲۳۵۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: عنوان دیگر: خون خدا. یادداشت: کتابنامه ص ۱۲۰ - ۱۱۵؛ همچنین به صورت زیرنویس عنوان دیگر: خون خدا. موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق موضوع: عاشورا موضوع: حسین بن علی ع، امام سوم ق ۶۱ - ۴ شناسه افزوده: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی رده بندی کنگره: ۵/۴۱/۵/۲۷/۹/۱۳۷۹ رده بندی دیوبندی: ۲۹۷/۹۵۳۴ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۰-۱۰۱۷۹

مقدمه‌ی دفتر

مقدمه‌ی دفتر بی‌شک، حادثه‌ی جانسوز «کربلا»، یکی از مهمترین و عبرت‌آموزترین حوادثی به شمار می‌رود که تاکنون در مسیر تاریخ پرفراز و نشیب بشر، به وقوع پیوسته است؛ رویدادی بس شگرف که اندیشمندان جهان، انگشت حیرت به دندان گزیده و همواره مبهوت از آن فداکاریهای بی‌نظیر تحسین و تمجید لب به سخن گشوده‌اند؛ چرا که نقش آفرینان حماسه‌ی جاوید «کربلا»، با شعار «هیئات منا الذلّة»، جهت برقراری حق و عدالت، با آنکه تعدادشان انگشت‌شمار بود، با دل‌هایی مالا مال از شور و عشق خدایی، پای در میدان جهاد و شهادت نهاده، به سوی «الله» اوج گرفته و دنیای پر از فریب و نیرنگ را پشت سر گذاشتند و به ملکوت اعلی پیوستند. با گفتار و عمل، به جهانیان اعلام نمودند: «مرگی که در راه حق باشد، از غسل شیرین‌تر است». کتابی که اکنون شما خواننده‌ی گرامی در دست دارید، پژوهشی در تبیین این قیام شگفت‌انگیز است که توسط مؤلف محترم، به رشته‌ی تحریر درآمده، به دستداران اهل بیت (علیهم‌السلام) و آزاد اندیشان جهان، عرضه می‌شود تا چراغی فروزان، فرا روی سیر تکاملی الی‌الله آنان قرار گیرد، ان شاء الله. (صفحه ۸) این دفتر، پس از بررسی، ویرایش و اصلاحاتی چند، مجدداً آن را به زیور چاپ آراسته و در اختیار حقیقت‌جویان قرار می‌دهد، بدان امید که مورد پذیرش حقتعالی قرار گیرد. در خاتمه، از خوانندگان محترم تقاضا داریم هرگونه انتقاد و یا پیشنهادی که دارند به آدرس: قم/ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه قم/ صندوق پستی ۷۴۹/ بخش تحقیق و بررسی فارسی، ارسال دارند. با تشکر فراوان دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم (صفحه ۹)

مقدمه‌ی مؤلف

مقدمه‌ی مؤلف در این نوشته، گرچه بیشترین تأکید، روی «چگونه»‌های حوادث عاشورا است و نمایاندن صحنه‌های عمل و جزئیات برخوردها، حمله‌ها، دفاعها و سخنها... و از دیگر سو، گرچه برای بهره‌مندی از مسائل و حوادث و رویدادهای تاریخی باید سراغ «چرا»‌های آن رفت و آنها را کشف کرد و تجزیه و تحلیل و بررسی نمود، نه «چگونه»‌ها و چگونگی‌هایی را که در زمانهای گوناگون تغییر شکل می‌دهند، ولی در همه‌شان، «چرا»‌ها یکی است و تاریخ تکرار می‌شود. «هر روز، عاشورا و هر سرزمینی کربلا است...» اینها درست و بجا، اما گاهی «چگونگی» حادثه‌ای «چرا»ی آن را نیز روشن می‌کند و «شکل عمل» و «قالب کار»، «چرا»ی

آن را می‌شناساند و گاهی با «عمل»، می‌توان روشنتر و عمیقتر «سخن» گفت و چه بسا با «حضور در جایی» و یا «غیبت از صحنه‌ای»، به مراتب بیشتر و بهتر می‌توان «حرف» زد، چرا که «عمل»، گویاترین سخن است و «دو صد گفته، چون نیم کردار نیست...». این نوشته، گامی است بدین منظور و در این راه. و قضاوت اینکه در این کار، چه اندازه توفیق حاصل شده، به عهده‌ی خواننده‌ی عزیز این صفحات است. کتاب حاضر، در سالهای ۵۷ و ۶۰ چاپ شده بود و اینک در چاپ جدید، (صفحه ۱۰) با برخی اصلاحات و تغییرات تکمیلی، عرضه می‌گردد. عاشورائیان امروز و نسل انقلاب و امت حزب‌الله، سرتاسر این کشور را «کربلا» ساختند و یاران صدیق و باوفای حسین زمان، امام امت بودند. حماسه‌های جاودان حسین بن علی (علیهماالسلام) و اصحابش، سرمشق و الگوی رزمندگان ما بوده و هست و این راه به امید خدا، تا، رهایی کربلا و قدس، ادامه خواهد داشت. امروز هم امت کربلایی، از درسها و عبرتهای عاشورا بهره می‌گیرد و تا پای جان، در راه حق و تبعیت از ولایت، می‌ایستد. در این نوشته، مروری به درسهای آموخته از عاشورا داریم تا پیمان و پیوند خویش را با «خون خدا» (۱)، سیدالشهدا (علیه‌السلام) تجدید و تحکیم کنیم. امید است نسل پویا و جوان کشورمان، در آموزش درسهای «دانشگاه کربلا»، پیوسته موفق باشند. قم- جواد محدثی شهریور ۱۳۶۴ (صفحه ۱۱) (۱) عنوانی که در زیارت وارث، با تعبیر «ثارالله» بر آن حضرت، گفته می‌شود.

الا... ای محرم!

الا... ای محرم! الا... ای محرم! تو آن خشم خونین خلق خدایی که از حنجر سرخ و پاک شهیدان برون زد تو بغض گلوی تمام ستمدیدگان جهانی که در کربلا- نیمروزی به یکباره ترکید تو خون دل و دیده‌ی روزگاری که با خنجر کینه‌توز ستم، بر زمین ریخت تو خون خدایی که با خاک آمیخت تو شیرنگ سرخی که در سالهای سیاهی درخشید. الا... ای محرم! تو خشم گره خورده‌ی سالیانی تو آتشفشانی (صفحه ۱۲) تو بر ظلم دشمن گواهی تو بر شور ایمان پاکان، نشانی تو هفتاد آیه تو هفتاد سوره تو هفتاد رمز حیاتی تو پیغام فریاد سرخ زمانی تو، موجی ز دریای عصیان و خشمی که افتان و خیزان رسیده است بر ساحل روزگاران. الا... ای محرم! تو فجر، تو نصری تویی «لیلۃ‌القدر» مردم تو رعدی تو برقی تو طوفان طفی تویی غرش تندر کوهساران. الا... ای محرم! تو یادآور عشق و خون و حماسه تو دانشگاه بی‌نظیر جهاد و شهادت تویی مظهر ثار و ایثار یاران. الا... ای محرم! به هنگام و هنگامه‌ی هجرت کاروان شهیدان (صفحه ۱۳) تو آن راه‌بان روانبخش و مهمان‌نوازی که در پای رهپوی آزادگان لاله‌ی ارغوان می‌فشانی. الا... ای محرم! به چشم و دل قهرمانان و آزادمردان که همواره بر ضد بیداد، قامت کشیدند و در صفحه‌ی سرخ تاریخ زیباترین نقش جاوید را آفریدند تو آن آشنای کهن یاد و دشمن ستیزی که همواره در یادشانی. الا... ای محرم! تو آن کیمیای دگرگونه سازی که مرگ حیات آفرین را به نام شهادت به اکسیر عشقی که در التهاب سرانگشت سحر آفرینت، نهفته است چو شهدی مصفا و شیرین به کام پذیرندگان، می‌چشانی. (صفحه ۱۴)

کربلا

کربلا ۱۳۵۷ سال به عقب برمی‌گردیم. (۱). اینجا «کربلا»ست... دشتی مخلوط با شن و ریگ، با تپه‌های کم‌ارتفاع، در قسمت غربی رودخانه‌ی فرات و نشانی از آبادی در آن نیست، مگر خرابه‌های «نینوا» که در سمت چپ، به چشم می‌خورد؛ منطقه‌ای که بارها جنگهای سخت و کشتارهای خونین، میان پادشاهان ساسانی و رومیان در گرفته است و منطقه‌ی «بین‌النهرین» است، سرزمین «بعثت»ها. بین تپه‌ها، جلگه‌های نسبتاً همواری وجود دارد که دامن در آب فرات می‌شوید. غروب روز نهم محرم است. کنار رودخانه، امواج آب همچون شکم ماهی، می‌درخشد و روی هم می‌غلطد و جز صدای بال پرندگان چند، صدایی دیگر به گوش نمی‌رسد. هوای غروب، تیره از ناجوانمردی است، مسموم و (صفحه ۱۵) آلوده از خیانت! خورشید، رنگ می‌بازد و لاشه‌ی

خسته‌اش را به پشت کوهها می‌کشد، کمی دورتر از شط فرات، در دو منطقه، دو گروه، اردو زده‌اند؛ یک سو ارتش «عمر سعد» که از کوفه آمده است، دیگر سو، حسین (علیه‌السلام) و همراهانش. دو سپاه نابرابر از همه حیث و همه جهت، روی در روی هم‌اند، با دو هدف کاملاً جدا از هم. ترسیم روحیه‌ی افراد هر دو گروه، بسی دشوار است، مگر آنکه خود، جزئی از یکی از آن دو جمع و فردی از آنان باشی. و اگر در کناری و می‌خواهی «جبهه‌ی حسین» را بشناسی، باید «یزید» را بشناسی، چرا که هیچ گروهی را نمی‌توان شناخت مگر با شناختن جبهه‌ی مخالف آن و جهت متضادش. بدون شناخت ظلمت، نمی‌توان فهمید که نور چیست و بدون زیستن در اختناق، آزادی را نمی‌توان دریافت و «قدر عافیت، کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید». و گرسنه می‌داند که سیری چیست و ماهی تا در خشکی نیفتد، قدر آب را نمی‌داند، که گفته‌اند: «هر چیزی با ضدش شناخته می‌شود». (۲). حق و باطل نیز چنین است. باید «شرک» را شناخت - در همه‌ی اشکالش - تا معنای «توحید» را درک کرد. باید «معاویه» را شناخت تا «علی» را درک کرد و «عدل» را با «ظلم»، «وحدت» را با «پراکندگی»، «خدمت» را با «خیانت»، «راه» را با «بیراهه» می‌توان شناخت. و این سخن از «علی» است که: (صفحه ۱۶) «شما هرگز، رشد و حق را نخواهید شناخت جز هنگامی که باطل را و آن کس را که حق را رها کرده است بشناسید و به میثاق قرآن دست نخواهید یازید مگر آنگاه که کسی را بشناسید که آن را نقض کرده است». (۳). و شناساندن این دو گروه و دو جبهه، بدانگونه که هستند، میسر نیست و تنها می‌توان به خصلتهای آنان با «لفظ» و «کلمه» اشاره کرد. و می‌بینید که «لفظ»، در نمودن روحیه تا چه اندازه ناتوان است. مظلومیت بزرگ حسین بن علی (علیهماالسلام) آن است که دشمنش، یزید است! سپاه «ابن سعد»، از عده‌ای سنگدل - بی‌رحم، غارتگر - دور از خدا، زرپرست - هرجایی، که در سر سودایی، جز غرایز حیوانی، انباشتن شکم و اندوختن ثروت ندارند، تشکیل شده است. تنها نام مسلمان دارند و نان دین می‌خورند و بیخردانی هستند که رفتارشان با هر چیزی، جز با اسلام سازگار است، عده‌ای هستند که برای خوشایند حاکم کوفه - ابن زیاد - و برای جلب توجه یزید، آماده‌اند همه گونه خوشرقصی کنند و به هر خون پاکی، دست ناپاکشان را بیالایند. اما در دیگر سوی، حسین است که عصاره‌ی تمام فضایل انسانی است، روحی الهی در طبیعت بشری است. شعله‌ی مقدس نبوی را در جان خویش دارد، سلاله‌ی پاکان است و خون پاکش در رگها به یاد خدا جریان دارد و در راه خدا نیز بر زمین تفتیده‌ی کربلا - خواهد ریخت. حسین و «یاران مؤمنش» هستند که جهادشان هم در راه «الله» و به خاطر «حق» است. همچنانکه یزید، وابستگان و پیروانش بویی از ایمان نبرده‌اند و شهد حق به کامشان نرسیده است و ناچار از جنگ و (صفحه ۱۷) غارت و ستیزند و پیروان راه طاغوت (۴) که خدای می‌فرماید: «مؤمنان پیکارگرانی هستند در راه خدا، ولی کافران در راه طاغوت و به نفع او می‌جنگند». (۵). این دو سپاه - یکی اندک و دیگری انبوه - نماینده و سمبل دو گونه اندیشه هستند؛ خدایی و ابلیسی، نور و ظلمت، توحید و شرک، ایمان و کفر، حق و باطل، عدل و جور، فلاح و گمراهی، حق پرستی و حقه‌کشی، خداجویی و خودخواهی، گروهی که در حال زنده بودن، مرده‌اند و لاشه‌هایشان بو گرفته است و گروهی دیگر که پس از مردن هم زنده‌اند، نام و خاطره‌شان، دشمن آزار است و سایه‌شان نیز از سوی دشمن تیرباران می‌شود. این دو گونه ایدئولوژی، دو گونه زندگی نیز می‌سازد. اندیشه‌ی ابلیسی، اجتماعی می‌سازد که میدانها و معابرش، همچون گورستانهای کهنه، پر از پیکرهای بی‌صداست و مردمش، عروسکهای خیمه شب‌بازی، ظاهرین و سطحی‌نگر که نمی‌دانند سرنخ، دست کیست، بی‌خبر از صحنه پردازان پشت پرده و طراحان ناپیدا که تنها نقد موجود و رویه‌های پدیده‌ها را می‌فهمند و می‌بینند (۶) کاریکاتورها و آدمکهایی هستند مقوایی. اندیشه‌های خدایی، در مؤمنین، بینشهای عمیق اجتماعی و دیدی وسیع می‌آفریند که دامنه‌اش تا ابدیت پر کشیده است و در ورای «حال»، جهانهایی (صفحه ۱۸) گسترده را در چشم‌انداز او می‌گسترده. مؤمن، با بینش الهی، نادیدنیها را می‌بیند و با این طرز تفکر، با قدرت خلّاقه‌ای که دارد، از مردمی متحرک و پر جوش، اجتماعی می‌سازد پویا و پیشرو. نبرد حسین (علیه‌السلام) با یزید، جنگ شخصی میان دو نفر نیست، جنگ دو فکر و دو عقیده است؛ «رشد» و «غی»، «حق» و «باطل» که از دیرباز هم سر ناسازگاری داشته‌اند. پس عاشورای سال ۶۱ هجری، نه آغاز است و نه پایان،

بلکه حلقه‌ای است از زنجیره‌ای بس طولانی و درگیری مداوم و مستمر تاریخی حق و باطل که میدان آن، «همیشه و همه جا» است. (صفحه ۱۹) (۱) در محاسبه با سال ۱۴۱۸ قمری. (۲) «تُعْرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا»، جمله‌ی معروفی است که در سخن علما، به کار می‌رود. (شهید مطهری، بیست مقاله، مقاله‌ی ۱۹، ص ۳۰۱). (۳) «وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمِثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ...»، (فیض الاسلام، نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۴۷، ص ۴۵۰). (۴) هر تجاوزگر و قدرت ضد خدایی و خداگونه‌ای غیر از «الله» که مورد پرستش و اطاعت قرار گیرد، «طاغوت» است، (مفردات راغب). (۵) «الَّذِينَ آمَنُوا يِقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يِقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ...»، (نساء / ۷۶). (۶) «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»، (روم / ۷). «ظاهری از زندگانی دنیا را می‌دانند و آنان از آخرت غافلند».

غروب تاسوعا

غروب تاسوعا غروب روز نهم محرم است. «شمر» از کوفه می‌آید در حالی که فرمان حمله به اردوی حسین بن علی (علیهما السلام) و آغاز جنگ را به همراه دارد. در نامه‌ای که شمر، از سوی «ابن زیاد» حاکم کوفه برای «عمر سعد» فرماندهی ارتش آورده است، مدارا و سازش با حسین بن علی (علیهما السلام) شدیداً منع شده است، عمر سعد نامه را می‌گشاید و با تعجب می‌خواند که: «در صورت تسلیم نشدن حسین و یارانش، خونشان را بریز و بر جسدهایشان اسب بتاز و پس از قتل عام مردان، زنان را به اسارت گرفته به مرکز اعزام بدار!!». (۱) عمر سعد، می‌داند در صورت نشان دادن کوچکترین ضعفی در اجرای فرمان، خود شمر، به فرماندهی ارتش منصوب خواهد شد و این مطلب، در نامه‌ی (صفحه ۲۰) والی کوفه به او نوشته شده است. چرا که شمر، آماده‌تر از هر کس برای خون ریختن و کینه‌توزی است و این را بارها به اثبات رسانده و سینه‌اش پر از کینه نسبت به خاندان علی (علیه السلام) است و برای جنگ با علی و اولادش، خود را در مذهب «خوارج» جا زده تا بهانه‌ای برای این خصومت داشته باشد. ولی چرا از همین بهانه، برای پیکار با معاویه استفاده نمی‌کند؟ سؤالی است که جواب ندارد. گویا او دین را ابزار و حجتی برای کینه‌ورزی برگزیده است ولی در پیشگاه مال و ثروت، هم دین را و هم کینه را فراموش می‌کند...». (۲). آری، شمر، به کمک پستیها و رذالت‌هایش حاضر است که اگر عمر سعد از اجرای فرمان سرپیچی نماید، فوراً خود، زمام فاجعه را به دست گیرد و این جاست که کار عمر سعد به سرنوشتی دردناک خواهد انجامید. از این جهت در فکر است که فرمان حمله دهد. امام حسین (علیه السلام) به دشمن پیشنهاد می‌فرماید که شب، در محلی بین دو اردوگاه با هم صحبت کنند، گفتگوهای مفصل و طولانی بین امام و فرماندهی سپاه دشمن، انجام می‌گیرد. (۳) می‌توان حدس زد که صحبت بر سر چه مسائلی دور می‌زند. حضرت، از عمر سعد می‌خواهد که از فرماندهی سپاه کوفه کناره‌گیری کند، لیکن او به طمع سیم و زر و پست و وعده‌هایی واهی و ریاست، به اینجا آمده و در فضایی دیگر تنفس می‌کند، او حتی نمی‌تواند ارزشهایی را که حسین با آنها و در آنها زیست دارد، تصور کند، در جواب دعوت امام می‌گوید: - می‌ترسم خانه‌ام خراب گردد!! - خانه‌ای برایت می‌سازم. (صفحه ۲۱) - آب و ملک و زمین‌هایم را از من می‌گیرند. - بهتر از آن را از دارایی خویش، در حجاز به تو می‌دهم. (۴). ولی این سخنان با ساخت فکری عمر سعد جور نیست و در ذائقه‌اش چندان شیرین نمی‌آید و حاضر به ترک سمت فرماندهی نمی‌شود. دو فرمانده از هم جدا می‌شوند و هر کدام به سوی اردوگاه خود بازمی‌گردند. غروب روز نهم محرم است. به نظر می‌رسد جنگ، اجتناب‌ناپذیر است، آفتاب خون‌رنگ، چهره در نقاب زمین می‌کشد و تا سپیده‌دم روز دیگر، از صحنه غایب می‌شود، در حالی که افق را پرده‌ای از فریب و تبهکاری و فضاحت پوشانده است. «حق» و «باطل»، روی در روی هم‌اند، بی‌پرده و صریح. هلهله‌ای در سپاه کوفه به گوش می‌رسد. گویی برای حمله آماده می‌شوند. عمر سعد که خود فرمان حمله می‌داد، دستور توقف سواران را صادر می‌کند. فکر می‌کند که حسین قصد دارد تسلیم شود و به همین جهت، پرچم سفید- به علامت صلح، سازش و تسلیم- افراشته است. می‌پندارد که حسین تصمیم گرفته به نحوی قضیه را با مسالمت حل کند و

به این درگیری پایان دهد، برای مردم چنین وانمود می‌کند که حسین، «صلح دوست!» است. و پس از مذاکراتی، تسلیم خواهد شد! غافل از اینکه راهی را که حسین در پیش گرفته است، هرگز راهی نیست که سر از تسلیم مذلت بار در برابر «ابن زیاد» و حکومت مرکزی شام در آورد. انقلاب حسین (علیه‌السلام)، برای حفظ خویشتن و فرار از تیغ یزید نیست، بلکه به خاطر (صفحه ۲۲) «حق»، پا در این میدان نهاده و به این درگیری، تن داده است. «حق» در نظر حسین (علیه‌السلام) عبارت است از اجرای فرمان خدا در زمین و گسترش آیین نجاتبخش او که ضامن سعادت مردم و ایجاد خصلت‌های: «اخلاص، دلاوری، پاکدامنی، بیداری، هشیاری، فهم، فروتنی، احساس، تحمیل، مهربانی، گذشت، عشق به آزادی و برابری، خصومت آشتی‌ناپذیر با ستم و ستمگر و ستمکش در ژرف‌ترین نقطه‌های وجود انسان است». حسین (علیه‌السلام) کسی نیست که به خاطر سلامت خویش، دست دشمن را بفشارد و حکومت یزید را به رسمیت بشناسد؛ زیرا چنین کاری و چنین تسلیمی و چنین سازشی، با «حسین بودن» او سازگار نیست. شخصی همچون سیدالشهداء با عنصر تبهکار و نالایقی همچون یزید، «بیعت» نمی‌کند. گروه حسینی، زندگی را به معنای نفس کشیدن و زنده بودن نمی‌دانند؛ چون این کاری نیست که روح بزرگ و پرشور آزادمردان، به آن راضی و قانع گردد و نیز خودشان از آن خرسند شوند. از این جهت، فریادها و خروشهای زندگی ساز، سر می‌دهند، برخلاف آنان که بهشت را در کنج خلوت عبادت و خلسه‌های تنهایی می‌جویند و از هیچ محرومیتی استقبال نمی‌کنند، تا چه رسد به خروشی و خراشی!... برعکس، اینان بهشت را در مسجدی می‌طلبند که ستونهایش از نيزه‌ها و شمشیرهاست و سقفش، هُرم سوزان خورشید و گرمای گزنده‌ی میدان رزم؛ چون باور دارند که: «الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ الشُّيُوفِ». (۵). (صفحه ۲۳) «بهشت زیر سایه‌ی شمشیرهاست». حسین (علیه‌السلام) برادرش عباس را همراه بیست تن برای گفتگو با آنان می‌فرستد. حمله‌آوران می‌گویند: یا جنگ، یا بیعت و تسلیم! عباس، این خبر را به امام می‌رساند، امام می‌فرماید: «بیعت و تسلیم که هرگز، اما برای جنگ آماده‌ایم، ولی برادرم عباس! از اینان بخواه امشب را تا فردا صبح، مهلتان دهند تا شب را به عبادت خدا و تلاوت قرآن پردازیم که من نماز را بسی دوست می‌دارم». (۶). فرستادگان از سپاه دشمن، به عمر سعد گزارش می‌دهند که حسین، امشب را تا فردا صبح مهلت می‌خواهد. و... مهلت داده می‌شود و یک واحد از سواران عمر سعد در شمال کاروان حسین، موضع می‌گیرند و او را محاصره می‌کنند. و از هرگونه امداد جلوگیری می‌شود، حتی برداشتن آب از فرات. در حالی که حسین (علیه‌السلام) این مهلت را برای آن خواسته تا این آخرین شب را با خدای خویش به راز و نیاز پردازد و به درگاهش نماز بگزارد. (۷). وضع در حالت بحرانی است و در پیشانی سپاه این شامگاه، می‌توان ننگها و بدنامیهای فاجعه‌باری را خواند. - خواهرزادگان ما کجایند؟ صدایی است که از پشت خیمه‌های امام به گوش می‌رسد. صدای ابلیس، صدای وسواس خناس و صدای شمر است که «عباس» را می‌خواند. (۸). (صفحه ۲۴) عباس، به همراهی سه برادر دیگرش، از خیمه‌ها بیرون می‌روند تا ببینند کیست و چه می‌گوید. شمر، «امان‌نامه»‌ای را که حاکم کوفه برای اینان گرفته است، به «عباس بن علی» عرضه می‌کند و می‌گوید: «این امان‌نامه را از طرف والی کوفه برایتان آورده‌ام، در صورتی که دست از حسین بکشید و به سوی ما آمده او را تنها گذارید، جانتان در امان خواهد بود و هیچ‌گونه تعرضی نسبت به شما نخواهد شد». عباس، خشمگین از این همه گستاخی و پررویی، نگاهی غضب‌آلود به او می‌افکند و بر سرش فریاد می‌کشد: «نفرین و خشم و لعنت خدا بر تو و بر امان تو! دستت شکسته باد ای بی‌آزم پست! آیا از ما می‌خواهی که دست از یاری شریفترین مجاهد راه خدا، حسین پسر فاطمه برداشته، تنهایش گذاریم و طوق اطاعت و فرمانبرداری لعینان و فرومایگان را به گردن افکنیم؟». (۹). شمر که از بی‌ثمر ماندن این طرح و نقشه، به شدت خشمگین شده است، به سوی اردوگاه خود برمی‌گردد و عباس نیز با برادرانش به خیمگاه امام، در حالی که به این همه دنائت و پستی که سپاه کوفه دارند، می‌اندیشد. عباس، این رشوه را نمی‌گیرد و «حق‌السکوت» را نمی‌پذیرد و بی‌تاب از شوق شهادت و فداکاری، به درون خیمه‌گاه خویش می‌رود. حسین، گاهی در بیرون خیمه‌ها و کنار از آن، قدم می‌زند و وضع جبهه‌ی نبرد و موقعیت رزمگاه فردا را می‌نگرد و بررسی می‌کند و گاه نزد زنها و دختران می‌رود و خواهران و دختران خود و دیگر زنان و

کودکان را به مقاومت و تحمل (صفحه ۲۵) و صبر، تشویق می‌کند تا گریه و مویه نکنند. آنگاه به اردوگاه خود برمی‌گردد و از مردان سپاه خویش می‌خواهد که همه جمع شوند. مردان همه گرد می‌آیند. باد ملایمی در آن غروب سیاه می‌وزد و آخرین طلایه‌های روز، دامن کشیده است و شب از راه فرا می‌رسد. حسین از موقعیت فردا به خوبی آگاه است. می‌داند که پیروزی نظامی و شکست دادن دشمن، عادتاً غیرممکن است. گروهی اندک در محاصره‌ی دشمنانی مسلح و تشنه‌ی خون و نتیجه معلوم است؛ کشته شدن، هر که بماند فردا کشته می‌شود هم حسین و هم یارانش. (۱۰). فردا پیکاری است سخت بین «نام» و «ننگ». نام جاوید و ننگ جاوید. حسین، می‌داند مرگ و شهادت برای او پایان نیست بلکه آغاز پیروزی و ماندگاری اوست و هر که در راه «الله» کشته شود، زنده‌ای جاوید است و برای او مرگ، بی‌معنا است. این را حسین و هم‌زمانش نیز می‌دانند. آنان آگاه هستند که فردا کشته خواهند شد و این را هم می‌دانند که پیروزی با آنان است چونکه در نظرشان «شهادت غیر از شکست است، صورت ماندگارتری است از همان فتح...». اینان، در هر دو صورت پیروزند، چه با فتح، چه با شهادت. (۱۱). پایان زندگانی هر کس به مرگ اوست جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفترست حسین و یارانش، آماده‌اند که عروس شهادت را در آغوش کشند و از این وصال، عمر ابدی یابند. (صفحه ۲۶) در این راه چه هراسی از مرگ؟ مرگ دریچه‌ای است به آن جهان که پنهان و پایدار است. مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ (۱۲). حسین، سپاه خویش را مخاطب ساخته با صدایی بلند و پر حماسه و بدون هیچ‌گونه تأثر و ترنزل، ندا می‌دهد: «فردا جنگی سخت در پیش داریم؛ دشمنی نیرومند و سپاهی فراوان در پیش است و راه برگشت به زندگی بی‌سر و صدا و انزوای عبادت دور از صحنه‌ی درگیری حق و باطل در پشت، صریح و روشن می‌گویم، هر که با ما باشد، بداند که جان باختن در کار است و شهادت و... اندکی سکوت». که ناگهان صدای قاسم - پسر ۱۳ ساله‌ی امام حسن (علیه‌السلام) - به سینه‌ی سکوت می‌خورد و آن را پس می‌زند، که می‌پرسد: - عمو جان! آیا من هم کشته می‌شوم؟ امام، برای آزمودن روحیه‌ی قاسم، می‌پرسد: «فرزند برادر، مرگ در نظر تو چگونه است؟». - عمو جان، شیرین‌تر از عسل. اگر ما برحقیم و راهمان راهی صحیح، پس نباید از مرگ، هراس داشته باشیم. - آری، تو نیز به مقام بلند شهادت می‌رسی. (۱۳). و امام به سخنانش ادامه می‌دهد: «فردا روز پیکار سرنوشت است و هر شمشیری از ما که از نیام برآید، دگر باره نیامش را نخواهد دید». (صفحه ۲۷) «سپرهای سینه‌ها هستند چه دلها آشیان کینه‌ها هستند شرابی نیست، خوابی نیست کنار آب می‌جنگیم و آبی نیست. به پاس پاکی ایمان، زناپاکان کافر داد می‌گیریم تمام دشت را یکبار به زیر هیبت فریاد می‌گیریم و پیروزی از آن ماست، چه با رفتن، چه با ماندن...». (۱۴). «هرکس به هوس زر و سیم آمده و به طمع ریاست همراه من گشته است، بی‌جهت نماند که فردا زر و سیم در کار نیست و ما فردا جز به استقبال چکاچک شمشیرها و نیزه‌ها نخواهیم رفت و آغوش خود را جز به روی زخمهای کاری و جان به راه دوست دادن و در پایان، «شهادت» نخواهیم گشود. «هر که دردش آسان، هرکسی چوبین پا، گو نیاید با ما»، اگر شرم دارید اینک پرده‌ی سیاه شب و اگر پیشیمانید و مرد مبارزه نیستید و اگر به ستمها راضی هستید، اینک بیابان و راه بازگشت... اینان فقط مرا می‌خواهند، شما بروید...». (۱۵). و به درون خیمه می‌رود تا هر که خواهد، بدون خجالت، از حلقه‌ی محاصره‌ی دشمن عبور کند. (صفحه ۲۸) امام با این «تصفیه‌ی نیرو» می‌خواهد کسانی بمانند که آگاهانه شهادت را استقبال می‌کنند؛ زیرا فداکاری این‌گونه هم‌زمان، ثمربخش و شورآفرین است و نسلها و تاریخ را تحت تأثیر قرار می‌دهد. او قبلاً هم در طول راه، دست به این تصفیه‌ی نیرو زده بود، ولی اکنون در این میان کسی که به امید زری و طمع حکومتی باشد نیست، رفتنی‌ها از پیش رفته‌اند. (۱۶). و عده‌ای گران‌پایند می‌مانند و در دشتی که انبوه سوگند دروغین بر آن سایه افکنده است، آنان که شایسته‌ی ماندن‌اند، با عهدی خداپرور و میثاقی عظیم و پیمانی استوار و سری پرشور و دلی پرباور و توانی نستوه، وفادار می‌مانند که هر کدام چون موجی به مدد موج دیگر می‌آیند تا که آن موج نخستین به ساحل برسد و محو نگردد. اینان چنان شیفته‌ی مرگ هستند که کودک، شیفته‌ی پستان مادر. نیشخند جسورانه‌ی آنان به «مرگ»، بهت‌آمیزترین تجلی

فداکاری‌شانست؛ چون اینان در وجود تکامل یابنده‌ی «انسان»، آینده‌ی شورانگیز و نیروی شگرفی سراغ دارند. (۱۷). امام، اندکی بعد، از خیمه بیرون می‌آید و می‌پرسد: شما چرا نرفتید؟... و چند لحظه، حکومت التهاب‌آمیز «سکوت»... این سخن، خون را در رگهایشان به جوش می‌آورد. احساساتشان به اوج می‌رسد و علویان، هر کدام با سخنی گیرا و گرم که از نهاد وجودشان برمی‌خیزد (صفحه ۲۹) و حاکی از آمادگی کامل برای قربانی شدن در «راه خدا» و در رکاب امام است، آنچه در دل دارند بر زبان می‌آورند که: هرگز مباد روزی که پس از تو زنده باشیم... (۱۸). و گفتار جملگی‌شان این است: «بَلْ نَحْيِي بِحَيَاتِكَ وَنَمُوتُ مَعَكَ». (۱۹). با زندگی تو زنده می‌مانیم و... با تو می‌میریم. و این، خود نشان می‌دهد که آنان چه آگاهانه زندگی و حیاتی را که از دل این مرگ و شهادت سر می‌زند می‌فهمند و می‌شناسند و می‌دانند. در شهادت، شهود و حضور هست، نه فنا و نیستی. (۲۰). زهیر، یکی از یاران امام، می‌گوید: فرزند پیغمبر! خدا را سوگند که دوست دارم در راه دفاع از تو و آرمان تو، هزار بار کشته شوم و باز زنده گردم و دگر باره کشته شوم. (۲۱). «یکی از آن میان فریاد زد: فرزند پیغمبر! سخن از جان مگو، جان چیز ناچیزی است. تو جان هستی. اگر نابود گردی، بی‌تو جانی نیست. چه بی‌تو پیروانت را امانی نیست. (صفحه ۳۰) خدا را می‌خورم سوگند. که فردا تن مدارم در میان ننگهای زندگی در بند. و مرد دیگری می‌گفت: چه کاری «مرد» را شاید بجز با نام خوش مردن؟ تحمل نیست مردان را که بار ننگها بردن. گران پیوندها را با تو من تکرار خواهم کرد. و فردا دشت را با خون خود هموار خواهم کرد...». و هریک پیاپی می‌خیزند و با نطقی آتشین، اعلام وفاداری و جانبازی می‌کنند و آمادگی خود را برای شهادت و پیکار مسلحانه‌ی فردا اظهار می‌دارند، دیگران را مرگ در کام خود فرو می‌برد، ولی اینان مرگ را در خود هضم می‌کنند. اینان معتقدند که «آنجا که نتوان خون دشمن حق و عدالت را ریخت، باید خون پاک عدالتخواه خود را در سر راه او ریخت و او را در لغزشگاهی قرار داد که پیاپی به زانو درآید تا جانش برآید». (۲۲). زاهدان شب‌اند و شیران روز و «عارفان مسلح». و امام، صدق و جهادشان را تصدیق می‌کند و گواهی می‌دهد: «من هرگز یارانی وفادارتر و شایسته‌تر از شما سراغ ندارم، خدا نیکوترین پادشاهیش را ارزانی‌تان کند و جزای نیکتان دهد...». (۲۳). هر کس برای خود مشغول کاری می‌شود و به اصلاح و آماده کردن اسلحه‌ی خویش می‌پردازد و یا خانواده‌ی خویش را به شکیبایی و استقامت و «صبر» در راه (صفحه ۳۱) به پایان رساندن بار مسؤولیت سنگین سفارش می‌کند. و در آخر، این گروه، روی به کعبه، زانوی عبادت در پیشگاه خدا می‌زنند و هر چه را که جز اوست از نظر دور می‌دارند و تنها او را می‌خوانند و مگر می‌شود در این شب انتظار، خوابید؟ چرا که خواب، همیشه با چشمانی که انتظار می‌کشد، بیگانه است. گروهی خداخواه و خداخوان، راکع و ساجد، ایستاده و نشسته، زمزمه‌کنان و اشک شوق ریزان، که از دور، پنداری زنبوران در کندو صدا می‌کنند و شوق شهادت فردا، چنان بی‌تابشان کرده است که در این شب، بعضی با یکدیگر شوخی و مزاح می‌کنند. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد. «حبيب بن مظاهر»، این صحابی پیرو پاکدل، شوخی و مزاح می‌کند. یکی از یاران امام، می‌گوید: - برادر! الآن که وقت خنده و مزاح نیست! حبيب، پاسخ می‌دهد: - چه وقتی برای شادی و خوشحالی کردن بهتر از حالا؟... به خدا قسم! بین ما و بهشت، فقط شمشیرهای آنان فاصله است... (۲۴). نیمه شب، که امام همراه «نافع بن هلال» (۲۵) وضع میدان نبرد را بازرسی می‌کند جایگاه شهادتش را به دقت پیشگویی و معین می‌کند و دست او را می‌فشرود و می‌گوید: «این همانجاست، این همانجاست، به خدا قسم و عده‌ای (صفحه ۳۲) تخلف‌ناپذیر است...». سپس از نافع می‌پرسد: «نمی‌آیی در این تاریکی شب از اینجا بروی و جانت را بدربری؟ و نافع به پای امامش می‌افتد، می‌گرید و با هیجان می‌گوید: «تا قطعه - قطعه نشده باشم، دست از تو برنخواهم داشت». اضطرابی بر خیمه‌های امام حاکمست. تهدیدهای سپاه دشمن و هیاهوی غداره‌بندان آن، در دل کودکان و زنان اردوی امام، ترس می‌ریزد. در خیمه‌ها آبی نیست. درون خیمه‌ها، امام و اصحابش به نیایش می‌پردازند و در پیشگاه خدا باز هم چهره به خاک می‌سایند و با زمزمه‌ای گیرا و هماهنگ، مناجات می‌کنند. ولی در اردوگاه دشمن، «شب» حاکمست. شب، هیکل سیاه خود را روی آنها افکنده است. شب دشمن، رنگ فاجعه دارد، رنگ مرگ دارد، رنگ توطئه دارد و رنگ پوچی دارد و

«شب» است. ولی در اردوی امام، شب‌شان روشنتر از روز است. سربازان کوفه مثل عروسک کوکی‌اند، مثل اسباب‌بازی، مثل بوقلمون، مثل پیچک، مثل آفتاب‌گردان، مثل مرداب. (صفحه ۳۳) (۱) ارشاد مفید، ص ۲۲۹ چاپ بصیرتی. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۵. (۲) عقاد، ابوالشهاد، ص ۶۹. (۳) ارشاد مفید، ص ۲۱۲. (۴) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۳. اعیان الشیعه (ده جلدی) ج ۱، ص ۵۹۹. (۵) نهج الفصاحه، (سخنان رسول گرامی اسلام)، شماره‌ی ۱۳۲۹. و «إِنَّ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ تَحْتَ ظِلِّ الشَّيْبِ» (میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۰۴، به نقل از پیامبر اسلام). (۶) بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲. (۷) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۶. ارشاد، ص ۲۱۴. (۸) مادر عباس، «ام‌البین» از طایفه‌ی بنی کلاب و شمر نیز از همان قبیله بود، از این جهت، طبق رسم عرب، آنها را خواهرزاده می‌خواند. (۹) ارشاد مفید، ص ۲۱۳. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۰. (۱۰) «إِنَّ أَضْيَبَكُمْ مَعِيَ قُتِلْتُمْ كُلُّكُمْ...» (بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۹). (۱۱) انتظاری که نسبت به آنان است، یکی از دو خوبی است: (... هَيْلٌ تَرَبَّيُّونَ بِنَا إِلَهًا إِخِيَدِي الْحُشِّيَيْنِ...)، (توبه/ ۵۲). (۱۲) اقبال لاهوری. (۱۳) شیخ عباس قمی، ترجمه‌ی نفس المهموم، ص ۱۱۶. (۱۴) در منطق حسین بن علی (علیهما السلام) پیروزی فقط در غلبه‌ی نظامی نیست، پیروزمند واقعی، کسی است که به تکلیف عمل کند، چه پیروز شود، چه کشته گردد، در هر صورت، پیروز است. در سخنی به نکته، تصریح کرده و فرموده است: «أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ خَيْرًا مَا أَرَادَ اللَّهُ بِنَا، قُتِلْنَا أَمْ ظَفَرْنَا»، (مقتل الحسین مقرر، ص ۱۸۷). (۱۵) مقاتل الطالبین، ص ۱۱۲. (۱۶) به نقل از تواریخ معتبر، در این شب کسی نمی‌رود. (مقرر، مقتل الحسین، ص ۲۶۰. حیاة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۳، ص ۱۶۷). (۱۷) به گفته‌ی آندره ژید: «اعمال ما به ما وابسته است، همچنانکه درخشندگی به فسفر. درست است که اعمال ما، ما را می‌سوزاند، ولی تابندگی ما از همین است و اگر روح ما ارزش چیزی را داشته، دلیل بر آن است که سخت‌تر از دیگران سوخته است». (آندرژید، مائده‌های زمینی، ص ۲۴). (۱۸) «لَا نَخْتَارُ الْعَيْشَ بَعْدَكَ»، (بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۹). (۱۹) عباس عقاد، ابوالشهاد، ص ۲۱. (۲۰) چنانچه علی (علیه السلام) خطاب به سپاه خویش می‌فرماید: «فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَالْحَيَوَةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ». «مرگ در زندگی ذلت‌بار است و زندگی در مرگ فیروزمندانه»، (نهج البلاغه‌ی صبحی الصالح، خطبه‌ی ۵۱، ص ۸۸. (۲۱) اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۱. بحار، ج ۴۴، ص ۳۹۳. (۲۲) محمدرضا حکیمی، سرود جهشها. (۲۳) «فَإِنِّي لَا- أَعْلَمُ أَضْيَبًا أَوْفَى وَلَا- خَيْرًا مِنْ أَضْيَبِي وَلَا- أَهْلَ بَيْتِ أَبْرَ وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي جَمِيعًا خَيْرًا»، (مع الحسین فی نهضته، اسد حیدر، ص ۱۹۶). (۲۴) بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۳. (۲۵) نافع بن هلال بجلّی (یا: جملی) از بزرگان بزرگوار و شجاع شیعه، که از قاریان قرآن و حاملان حدیث و از اصحاب امیرالمؤمنین بود و در رکاب آن حضرت، در سه جنگ جمل، صفین و نهروان شرکت داشت. (ابصار العین، ص ۸۶).

شب عاشورا

شب عاشورا شب عاشوراست. و... لحظه‌ها آستن حوادثی که صبح فردا به وقوع خواهد پیوست. شب، ابهام دارد، یاران امام، در این شب قدر، به باارزش‌ترین کارها می‌پردازند. شب در حال پایان گرفتن و جان دادن است. مگر نه اینکه «پایان شب سیه سفید است»؟ مگر نه اینکه از دل ظلمت ظلم، درخشش عدل بیرون می‌جهد و دامن سفید فلق، گسترده می‌شود و تیغ سحر، خیمه‌ی سیاه شب را می‌درد و «فجر»، انفجاری ناگهانی از نور پدید می‌آورد؟ و این فجر، پیش در آمد «روز روشن» است، فجری که «پس از سلطه‌ی قاهر تاریکی و سکون شب، اشعه‌ی با اقتدار خورشیدش، پرده‌های تاریک را پی‌درپی می‌شکافد و سرچشمه‌ی نور را از میان افق منفجر می‌کند و بندهایی که بر حرکت و حیات زده شده باز می‌کند و خفتگان را برمی‌انگیزد و سراسر زندگی را دگرگون (صفحه ۳۴) می‌کند» (۱) که «شب»، پایدار و ماندنی نیست، به پایان می‌رسد، شب همچون کفی است بر چهره‌ی لحظه‌هایی که در «بستر زمان» جاریست و کف از میان می‌رود و نابود می‌شود و آنچه سودبخش است و مردم را فایده می‌بخشد، باقی است و ماندگار. (۲). بامداد ظفر، همیشه از پی شام تیره‌ی مشکلات می‌دمد. جوانه‌ی پیروزی، همواره بر پیکر ابتلائات

می‌روید. و طراوت بهاری، پس از زمهریر سرد زمستان، بر چهره‌ی طبیعت می‌شکفتد و... «میلاد»، فصل خجسته‌ای است که پس از دشواریهای طاقت‌فرسا، رخ می‌دهد. فجر و فلق، همیشه خود را از شکم تاریکی به سینه‌ی افق می‌زنند. و «حیات»، از مرگ پدیدار می‌گردد و خدا، زنده را از مرده بیرون می‌آورد (۳) و روز را از شب. (۴). و در پایان شب - شب عاشورا - «صبح» در حالی که در جاده‌ای از «شب» حرکت می‌کند، آرام آرام نزدیک می‌شود. و اینک دمیدن فلق و انفجار فجر. و اینک «صبح عاشورا»! بی‌جهت نیست که امام صادق (علیه‌السلام) سوره‌ی «فجر» را «سوره‌ی حسین» می‌نامد و به خواندنش در نمازهای واجب و مستحب، سفارش می‌کند. (۵). چرا که در این دوران اختناق ظلم و خفقان سیاه حاکم بر سرنوشت امت که (صفحه ۳۵) شب بیداد و تاریکی طغیان، تیره‌تر از هر وقت دیگر، همه جا را در کام خود گرفته و چشمه‌های نور را خشکانده است، انفجاری از نور لازم است تا بر «طور» اندیشه‌ها تجلی کند و «موسی خواهان» را بیدار سازد، بارقه‌اش در دل دشمن ترس ریزد و در دل دوست، امید بیافریند، خفته‌ها را بیدار سازد و به هوش آرد و شب را تا پشت دروازه‌های شهر بتاراند... قیام حسین (علیه‌السلام)، فجری است که پایان سلطه‌ی سیاه شب شوم کفر را که در نقاب اسلام، رخ می‌نمایاند، اعلام می‌کند، سپیده‌ی صبح می‌دمد، سپیده‌ی آشنا، که این گروه شب زنده‌دار، بارها قبل از فجر، بیدار بوده‌اند و دمیدن «صبح» را دیده‌اند. بامداد عاشورا است. یاران امام، رو به کعبه، نماز صبح می‌گزارند و دست دعا به سوی آسمان... با چشمانی که اشک شوق، میان دو پلک آنان می‌غلتد و بر گونه‌ها می‌افتد، شوق از سعادت بزرگ و والایی که نصییشان خواهد شد، سعادت‌ی که رسیدن به بلندترین قله‌ی اوج بشری است و تبلور جوهر ناشناخته‌ی انسان «مرگ در راه خدا» و... «شهادت». حسین بن علی (علیهماالسلام) پس از نماز صبح، یارانش را آماده‌ی نبرد می‌کند. همراه او سی‌ودو سواره و چهل پیاده هستند. «زهیر بن قین» را فرمانده جناح راست نیروها قرار می‌دهد و «حیب بن مظاهر» را هم، به فرماندهی جناح چپ می‌گمارد. پرچم را هم به برادرش عباس می‌سپارد. در حالی که خیمه‌ها را پشت سر خویش قرار داده‌اند، آرایش نیرو می‌دهند، در پشت خیمه‌ها هم کانالی کنده‌اند و در آن، هیزم و نی ریخته‌اند. امام دستور می‌دهد که آن خیمه‌ها و نی‌ها را آتش بزنند تا دشمن از پشت سر حمله نکند. (۶). (صفحه ۳۶) (۱) آیت‌الله طالقانی رحمه‌الله، پرتوی از قرآن، سوره‌ی فجر. (۲) (... فَأَمَّا الزُّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ...)، (رعد/ ۱۷). (۳) (... يَخْرُجُ الْحَيُّ مِنَ الْمَمِيتِ...)، (انعام/ ۹۵). (۴) (وَأَيُّهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ...)، (یس/ ۳۷). (۵) تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۵۶. (۶) ارشاد مفید (ترجمه)، ج ۲، ص ۹۸.

اتمام حجت

اتمام حجت صبح عاشورا، «بُریر» (۱) - یکی از یاران امام - به میدان رفته و رو در روی انبوه سپاه دشمن می‌ایستد و بانگ برمی‌آورد: «وای بر شما ای کوفیان پیمان‌شکن! آیا تمام نامه‌ها، درخواست‌ها و پیمان‌هایی را که بسته بودید و خدا را نیز بر آن گواه گرفته بودید فراموش کردید؟ وای بر شما خائنان که خاندان پیامبران را دعوت کردید و قول مساعدت، یاری و همکاری دادید، لیکن، اینک که سوی شما آمده می‌خواهید او را به «ابن زیاد» تسلیم کنید؟ وای بر شما که دنائت را به حدی رسانده‌اید که آب را هم به روی او و خانواده‌اش بستید. به خدا قسم! با ذریه و فرزندان پیامبران، پس از وفاتش بد معامله و رفتاری کردید». (۲). (صفحه ۳۷) ضحاک بن عبدالله مشرقی - از یاران امام علیه‌السلام - می‌گوید: «در شب عاشورا که امام حسین علیه‌السلام و یارانش به دعا و نیایش مشغول بودند یک گروه از نیروهای گشتی عمر سعد از نزدیکیهای اردوی امام می‌گذرد و مراقب است و حرکات و رفتار یاران امام را زیر نظر دارد. در همین حال شنید که امام حسین علیه‌السلام، این آیه‌ی قرآن (۳) را تلاوت می‌فرمود: (کافران نپندارند این مهلت و فرصتی که به آنان داده‌ایم برای شان خیر و نیکی است، بلکه تا بیشتر در منجلا ب گناه فرو روند که بر آنان عذابی ذلت‌آور است، خداوند هرگز مؤمنین را به همین حال رها نمی‌کند تا آنکه - با امتحانها و آزمایشها - ناپاک را از پاک جدا و متمایز کند). (۴). وقتی آزمون برای مؤمنان، حتمی است، آیا کافران و فاسقان از آن معافند؟... هرگز! هر دو سپاه، آماده‌ی پیکارند

و حسین (علیه‌السلام) به سپاه دشمن نزدیکتر می‌شود، می‌خواهد حتی از این فرصت هم استفاده کند و آیات خدا و سخنان حق را به گوش مردم برساند. او که زندگی خویش را بر سر فکر، ایده، عقیده و جهان‌بینی خود نهاده است، در سخن هم، آنچه را که زندگی و اعتقادش بر آن استوار است، بیان می‌کند و در میدان جنگ، خطاب به عمر سعد که در بین شخصیت‌های کوفه و در مرکز ستاد دشمن ایستاده است، می‌گوید: «ستایش خدایی را سزااست که دنیا را آفرید و آن را خانه‌ی زوال و ناپایداری قرار داد. دنیایی که با مردم، هر روز به رنگی است و هر حال، به شکلی. (صفحه ۳۸) «فریب خورده»، کسی است که دنیای گذرا فریبش دهد و بدبخت آن کس است که دچار فتنه‌ی دنیا گردد. ای مردم! این دنیایی که طمع طمعکاران را در آنی بهم می‌زند و امید هر کس را که بر دنیا اعتماد کند می‌برد، فریبتان ندهد. می‌بینم که بر کاری گرد آمده‌اید که در آن، خدایتان را به خشم آورده‌اید. خدایمان خوب خدایی است ولی شما بد بندگانی هستید. زمانی به خدا و پیامبرش ایمان آوردید و به حکمش گردن نهادید، اما اینک، برای جنگ با خاندان و عترتش، صف‌آرایی کرده و آهنگ کشتن و اسیر کردنشان را دارید. این شیطانست که بر شما چیره گشته و عقل و هوش و اراده‌ی‌تان را از سرتان ربوده است و شما را از یاد خدای بزرگ، غافل کرده است، مرگ و هلاکت بر شما باد و بر آنچه که در پی آنید و به خاطر آن می‌جنگید...» (۵). امام حسین (علیه‌السلام) برای آن که حجت را تمام کرده باشد و جای هیچگونه بهانه‌جویی و عذرتراشی و توجیه برای آنان نماند، پیش اردوی دشمن می‌رود و پس از مقداری دعا و نیایش به درگاه خدا، با صدایی رسا، رو به سپاه دشمن، می‌گوید: «ای مردم عراق! سختم را بشنوید و در کشتنم شتاب نکنید، تا طبق مسؤولیتم شما را هشدار و پندی دهم. اگر عذرم را از آمدن به سوی شما پذیرفته و سختم را تصدیق کردید و انصاف به خرج دادید، سعادت‌مند می‌شوید و راهی برای کشتنم نخواهید داشت و گرنه، حتی لحظه‌ای هم مرا مهلت ندهید. سرپرست من خدایی است که قرآن را فرستاده و او ولی و پشتیبان (صفحه ۳۹) نیکان است». سپس می‌گوید: «اکنون بنگرید که من کیستم؟ آنگاه وجدان خویش را به زیر تازیانه‌ی سرزنش بکشید و بنگرید، آیا کشتن من و هتک حرمتم برایتان شایسته است؟! مگر من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟! مگر پدرم جانشین و پسر عموی پیامبر و اولین گرونده‌ی به او نیست؟ مگر حمزه، سالار شهیدان، عموی پدرم نیست؟ مگر جعفر طیار، عمویم نیست؟ مگر این سخن پیامبر را نشنیده‌اید که درباره‌ی من و برادرم امام حسن (علیه‌السلام) فرمود: «این دو، سروران جوانان بهشتی هستند؟» در میان شما هستند کسانی که این گفتار را از رسول خدا شنیده‌اند. آیا این کافی نیست که شما را از ریختن خونم بازدارد؟ اکنون از شرق تا غرب، در روی زمین، پسر دختر پیامبری جز من وجود ندارد. آیا از شما کسی را کشته‌ام یا مالی را تباه ساخته‌ام که به قصاص آن، می‌خواهید خونم را بریزید؟!...». آنگاه چند نفر از بزرگان اردوی دشمن را صدا می‌کند - به نام - و می‌گوید: «مگر شما نبودید که برایم نامه نوشتید که: همه چیز آماده است و مردم، همچون ارتشی آراسته و مهیا، حاضر به فداکاری در رکاب توند، هر چه زودتر بشتاب؟!». - نه، ما چنین نکرده‌ایم. - سبحان الله! به خدا سوگند که شما چنین کرده‌اید! آنگاه به حضرت می‌گویند: (صفحه ۴۰) اگر بخواهی جانم سالم بماند و از این مهلکه به سلامت برهی و هیچ آسیبی به تو نرسد، به حکومت و امر یزید گردن بده... (۶). امام: «... نه به خدا! هرگز همچون ذلیلان، با شما بیعت نخواهم کرد و دست شما را به عنوان سرسپردگی، نخواهم فشرد و هرگز چون بردگان فرومایه، شما را به رسمیت نخواهم شناخت و فرار نخواهم کرد. من از هر متکبر و گردنکشی که به روز جزا ایمان ندارد، به خدای خویشتن و پروردگار شما پناه می‌برم». (۷). امام، با نشان دادن قاطعیت و صراحت خویش، موضع خود را در برابر تسلیم برده‌وار، در مقابل جائران تیره‌اندیش و مهاجمان آلت دست جبهه‌ی منافقین، مشخص می‌کند و بر همه روشن می‌سازد که به خاطر حق‌خواهی و عدالت‌جویی تصمیم بر ادامه‌ی این راه گرفته است. این اساس عقیده و جهان‌بینی و ایدئولوژی امام است که بارها از آن سخن گفته است. در آن وقت که در وسط راه، خبر شهادت مجاهد بزرگی چونان «مسلم بن عقیل» را در کوفه شنید، برای تقویت روحیه‌ی افراد و نفرت سپاه خویش، اشعاری را خواند بدین مضمون که: «اگر دنیا و زندگی ناپایدار آن، ارزشی داشته باشد، سرای جاودانه‌ی خدا که پاداش می‌دهد، برتر و گرامیتر است. و اگر پیکرها

برای مرگ، ایجاد شده‌اند پس چه بهتر که در راه خدا، شخص، (صفحه ۴۱) کشته‌ی شمشیر گردد و اگر روزی‌ها معین شده است، حرص و طمع برای چه...» (۸). این فلسفه و جهان‌بینی عمیق امام و یارانش است، ولی دشمنانش چه؟ کفی روی آب. آنان، دلخوش‌اند، که «هستند» و اینان شادان، که «رستند». کافران در زندگی‌شان فقط «وجود» دارند و «بودن» برایشان همه چیز است، ولی «چگونه بودن» به هیچوجه، برایشان مطرح نیست و بزرگترین فاجعه برای انسان و هولناکترین سقوط برای او از همینجا ریشه می‌گیرد که لحظه‌ای نیندیشد که: «باید چگونه باشد؟». میدان غرق هیاهوست و از هر سویی صدایی برمی‌خیزد، حسین می‌داند که تاریخ، این صحنه را با تمام جزئیاتش ثبت خواهد کرد و سخنانش به یادگار خواهد ماند و خطبه‌هایش، دستمایه‌ی تلاش و جهاد روندگان این راه خواهد گشت و علی‌رغم توطئه‌ها و فریبه‌ها و تلاش‌های مذبحخانه‌ای که برای خاموش ساختن فریاد کربلا- و بریدن حلقوم گویای تاریخ و از یادها بردن نام حسین و کربلا از سوی همه‌ی جبهه‌های وابسته به زور و حامی اختناق و ائمه‌ی کفر و پیشوایان ضلال انجام می‌گیرد، «مکتب عاشورا» به آموزشگاه بزرگ زندگی و الهام‌آزادگی و حق‌باوری و نبرد با ستم تبدیل خواهد شد. از این رو تا آنجا که در توان دارد، حماسه می‌آفریند و به عاشورا معنا و محتوا می‌دهد. و در نطق پر شور دیگری که با فریادی همه‌ها را می‌خواباند و مردم را دعوت به سکوت می‌کند، پس از (صفحه ۴۲) حمد و ستایش خداوند و سلام بر فرشتگان و پیامبران، چنین می‌گوید: «نابود باد جمعتان! که به هنگام سرگردانی‌تان، ما را به فریادرسی خواندید و ما شتابان و بی‌تاب به دادخواهی شما شتافتیم و اکنون، همان شمشیری که ما به دستتان دادیم به روی ما کشیدید و آتشی را که به جان دشمنانمان افروختیم بر ما افکندید. (۹) آلت دست دشمن شدید تا بر سر دوست بکوید، دشمنانی که نه عدالتی برای شما گسترند و نه آرمانی از شما برآوردند. و ما را رها کردید... و همچون ملخ دریایی برای جنگ هجوم آوردید و چون پروانه گرد آمدید... مرگ و نابودی بر شما باد! ای کنیزپرستان و از حزب رانده‌شدگان و قرآن‌دورافکنان و حق‌پوشان و هواخواهان گناهان و پُف‌های شیطان و قانون‌شکنان... شما میوه‌ی درخت پیمان‌شکنی پدرانتان هستید. ناپاک پلیدزاده (ابن زیاد) مرا میان دو چیز قرار داده: شمشیر کشیدن و جنگیدن (و در پایان شهادت) یا زندگی مذلت‌بار... اما ما هرگز تن به ذلت نمی‌دهیم، ذلت از ما به دور است و خدا و پیامبر و پاکزادان و آزادمردان این را بر ما روا نمی‌شمرند. ما هرگز اطاعت از ناکسان را بر «مرگ شرافتمندانه» ترجیح نمی‌دهیم...» (۱۰). (صفحه ۴۳) (۱) بُریر بن خضیر همدانی، از بزرگان قراء و از اصحاب پارسا و متعهد علی (علیه‌السلام) بود و از شخصیت‌های معروف و معتبر کوفه به حساب می‌آمد. (ابصارالعین، ص ۷۰). (۲) بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵. (۳) (وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلُوا لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُوَلِّئُهُم لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ - مَا كَانَ اللَّهُ لِيُذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...)، (آل عمران/ ۱۷۹-۱۷۸). (۴) رموز الشهادة (ترجمه‌ی نفس‌المهموم، ص ۱۰۴، چاپ اسلامیة. (۵) مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، مقتل‌الحسین، مقدم، ص ۲۷۸. (۶) مع‌الحسین فی نهضته، اسد حیدر، ص ۲۱۰. (۷) «لا والله! لا اعطيهم بیدی اعطاء الدليل ولا اقرّ اقرار العبيد»، (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶). و در ارشاد مفید چنین است: «لا اعطيكم بیدی اعطاء الدليل ولا افرّ فرار العبيد»، (ارشاد مفید، چاپ بصیرتی، ص ۲۳۵). (۸) «فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعِيدُ نَفْسِيَّةً فَدَارُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَىٰ وَأَنْبَلُ وَأَنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْسِمَتْ فَقَتِلْ أَمْرِي فِي اللَّهِ بِالسَّيْفِ أَفْضَلُ (مقتل‌الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۳. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۹. حیاة الامام‌الحسین بن علی (علیهما‌السلام)، باقر شریف القرشی، ج ۳، ص ۶۱). (۹) به گفته‌ی ابوبکر بن عربی: «إِنَّ حُسَيْنًا قُتِلَ بِسَيْفٍ جَدِّهِ»؛ «حسین با شمشیر جدش کشته شد» یعنی: شمشیری که پیامبر به دست مسلمانان داد تا با کفار و مشرکین بجنگند، با همان شمشیر، پسر پیغمبر؛ امام حسین (علیه‌السلام) را به شهادت رساندند!؛ (الامام‌الحسین، علائلی، ص ۶۲). (۱۰) «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ إِثْنِ الدَّعِي قَدَرٌ كَرَّ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ، بَيْنَ السَّلْمَةِ وَالذَّلْمَةِ وَهَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلْمَةُ يَا بِيَّ اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهْرَتْ وَأَنْوَفٌ حَمِيَةٌ وَنُفُوسٌ أَبِيَّةٌ مِنْ أَنْ تَوَثَّرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَىٰ مَصَارِعِ الْكِرَامِ»، (نفس‌المهموم، ص ۲۴۷. مقتل‌الحسین، مقدم، ۲۳۴).

حر روز عاشورا است. در نخستین لحظاتی که خورشید به کربلا می‌نگرد و دشت را زیر نگاه خویش دارد، در اردوگاه دشمن، آمادگی برای حمله به چشم می‌خورد، منتظر فرمان حمله‌اند، گاه‌گاهی در میدان، جولانی می‌دهند و گرد و غباری برمی‌انگیزند تا با ایجاد رعب و وحشت، در روحیه‌ی حسین و یارانش، تزلزل ایجاد کنند. در همین اثنا، وجدانی بیدار می‌شود و ابرهای تیره، از آسمان اندیشه‌ی یک فرمانده کنار می‌رود و تولدی دیگر محقق می‌شود و آن، وجدان بیدار «حرّ ریاحی» (۱) است. «حرّ» که در اردوگاه دشمن است و فرماندهی یک واحد هزار نفری از سپاه کوفه را به عهده دارد، درگیر کارزار سختی است و نبردی پرشور در درونش (صفحه ۴۴) برپاست. میدان این نبرد دشوار و مردافکن، در درون اوست. از یک سو حسین را می‌شناسد و راه و هدفش را و بر «حق» بودنش را و از سوی دیگر، عمق فاجعه‌ای را که می‌خواهد به وجود آید، لمس می‌کند و زشتی دست آلودن به خون پاک حسین و یارانش را باور دارد و در دل، تنفیری شدید از ابن زیاد و یزید و کارهایشان. کوششی پیگیر دارد که بر جاذبه‌های دروغین و در عین حال نیرومند زندگی غالب آید و گام در راهی بگذارد که فرجام آن، «بهشت برین» است. از سوی دیگر هم، ریاست و مقام و زر و زندگی تجملاتی، سخت در منگنه، قرارش داده است و در تنگنای «انتخاب» است. دو جاذبه‌ی نیرومند در صحنه است، همچون دو قطب متضاد مثبت و منفی. و در این میان، «حرّ» یک «نوسان» است، یک «تردید» است و یک «عقربه‌ی سرگردان». به یاد سخن آموزگار قرآن خود می‌افتد که سالها پیش در گوش حرّ خوانده بود: «هرگاه بین دو کار، مردّد شدی و تشخیص حق بر تو دشوار گشت و وسیله‌ای برای سنجش آن نداشتی، بین، هر کدام از آن دو به تو سود مادی نمی‌رساند، حق همانست...». و حرّ می‌بیند که در سپاه یزید، سخن از وعده‌های زر و سیم و ریاست و حکومت است و تشویقها برای کشاندن مردم به سوی خود و نشان دادن چشم‌اندازهای زیبا و آینده‌های درخشان... اما از سوی حسین، هیچ یک از اینگونه نویدها داده نمی‌شود و سود دنیایی هم در کار نیست و سخن از کشته شدن است و آماج تیر و شمشیر قرار گرفتن. این شناخت، فلشی بود که «حرّ» را به سوی جبهه‌ی حسین «راه» می‌نمود. «حرّ»، تصمیم می‌گیرد که به گروه هواداران حسین پیوندد و در کنار (صفحه ۴۵) اصحاب انقلابی و آزاده‌ی حسین، که هر کدام سببل افتخار و شرف‌اند، قرار گیرد و از مرز «پوچی» و «هیچی» گذشته، به «حقیقت» پیوندد. این تصمیمی نیست که یک مرتبه در ذهن حرّ جرقه‌ای بزند و از نظر روانی، تصمیمی «خلق الساعه» باشد بلکه زمینه‌ی این آهنگ، از سالها پیش در وجود و نهادش نهفته است، حرّ به اجبار و اکراه، وادار به بیعت با یزید شده است و از اینکه از طرف او بر منصبی گماشته شده است، احساس نگرانی و ناراحتی می‌کند و همواره، شکنجه‌ی وجدان درونی خویش را می‌چشد. تصمیم حرّ برای گسستن از یزید و پیوستن به حسین (علیه‌السلام) گرچه در ظاهر یک تصمیم ناگهانی به نظر می‌رسد، اما سالها همچون نهالی در خاطر حرّ، جوانه زده و رشد کرده است و اینک چونان درختی تنومند، بارور گشته است و میوه‌اش «حرّیت» است و «حرّ» را «حرّ» و «آزاد» می‌کند. حرّ، در دل می‌خواهد که به جبهه‌ی حسین (علیه‌السلام) که جبهه‌ی حق و عدل و حیات و جهاد و جاودانگی است، پیوندد و آمدن شمر به کربلا با فرمان قاطع برای جنگ با حسین و کشتن این بزرگ مرد، که در زمان سکوت مرگبار مردمی که در مقابل حاکمیت ظلم، تنها به فکر شهوت و شهرت و آب و نان خویشند، قامت اعتراض برافراشته است و بر مظاهر فریبا و ناپایدار و گذرای زندگی این سرا، پشت پا زده است، آخرین قطره‌ایست که پیمانه‌ی تحملش را لبریز می‌سازد، می‌بیند که پس از اندک مدّتی، پیکار جدّی - که او از ابتدا چنین گمانی به آن نداشته - آغاز می‌شود و به ناچار باید در صف قاتلین امام، بجنگد و با این درگیری و دست آلودن به خون پاکان، بدنامی را در این دنیا و دوزخ را در آن دنیا، برای خویشتن برگزیند. «حرّ»، در آستانه‌ی این تولد مجدد و در اندیشه‌ی انتخاب راهی است که (صفحه ۴۶) می‌بایست تنها بپیماید. طوفانی مهاجم و موجی خروشان و خشمگین، در درونش برپاست و یک لحظه آرام ندارد. این حالت، در هر کس که بر سر یک دو راهی حسّاس قرار گیرد و در آستانه‌ی یک انتخاب بزرگ و سرنوشت‌ساز و بنیادی باشد، وجود دارد. و اینجاست که «اختیار» و «اراده» که امانت عظیم خداوند

نزد انسانهاست، در برگزیدن راه و بیراهه، ایفای نقش می‌کند و سرنوشت انسان را رقم می‌زند. حرّ، در اندیشه‌ی این «پیوستن به صف حسین» است و می‌لرزد. یکی از هم‌قبیله‌های آشنایش، می‌پندارد که حرّ از جنگیدن بیمناک است، می‌گوید: - ای حرّ! من تو را ترسو نمی‌دانستم، شجاعت و بی‌باکی و دلاوری تو، میان عرب، ضرب‌المثل است. اگر از من درباره‌ی شجاعترین رزمندگان پرسند، هرگز از نام تو نمی‌گذرم، اکنون چگونه از این گروه اندک شصت - هفتاد نفری که در محاصره‌ی کامل ما هستند، بیم داری؟ - از خدا بیم دارم. - برای چه از خدا؟ - چون می‌خواهند مردی مظلوم را به قتل برسانند و به ناحق، خون پاکی را بر زمین بریزند و فریاد شورانگیز حسین را خاموش سازند. - حسین مظلوم نیست، بلکه ظالم است چون بر خلیفه شوریده و قصد اخلاص‌گری و ایجاد ناامنی دارد تا آتش جنگ داخلی را بین مسلمانان شعله‌ور سازد. - این وضع، صلح و آرامش هست ولی برای یزید و عمال جیره‌خوار او و وابستگان به دستگاهش ... (۲). (صفحه ۴۷) - اکنون چه قصد داری؟ «حرّ»، با صلابتی آهنین پاسخ می‌دهد: «می‌خواهم از دو راهی بهشت و دوزخ، راه بهشت را برگزیده و به حسین ملحق شوم، اگر چه قطعه - قطعه شوم و مرا در آتش بسوزانند؛ چون مرا بر آتش دوزخ، شکیبایی نیست...». (۳). اگر سپاه کوفه و نیز افسران ارتش و فرماندهان سپاه، کمترین بویی ببرند که حرّ در سر، هوای دیگری دارد، او را به عنوان «خیانت» و «جاسوسی»، اعدام خواهند کرد، یا او را نزد یزید خواهند فرستاد. ... سرانجام، در مقابل چشمهای مبهوت و نگران هزاران سرباز نهبی به اسب خویش می‌زند و خود و پسرش به اردوی حسین می‌پیوندند. «حرّ اینک در برابر خیمه‌های اردوگاه حسین است». با این تغییر «جهت» و پیوستن به جبهه‌ی حرّیت و آزادی، «توبه» کرده است، چه، او توبه را فقط استغفار زبانی نمی‌داند، بلکه بازگشت از باطل به حق و پشیمانی از گذشته و تدارک و جبران زیانهایی که به بار آورده است، در نظر او از مفهوم سازنده‌ی توبه، جدا نیست. «فرزند پیغمبر! جانم فدای تو باد! من همان کسم که راه را بر تو گرفتم و بر دل خاندانت ترس ریختم، اینک، آگاهانه و از روی شناخت به سویت آمده‌ام و می‌خواهم که با فدا کردن جان در رکاب تو و در راه آرمان و هدف مقدس تو، توبه کنم، آیا توبه‌ام پذیرفته است؟». حرّ، چند لحظه میان یأس و امید است و پس از گذشتن این لحظه‌ها که در نظرش بسی طولانی می‌نمود، می‌شنود: (صفحه ۴۸) - آری ای حرّ! خداوند توبه‌ات را پذیراست. حرّ آهنگ حرکت می‌کند... - از اسب فرود آی و دمی بیاسای و ساعتی استراحت کن. پاسخ می‌دهد: پیش روی تو، سواره باشم بهتر است تا آنکه پیاده. سوار بر اسب با اینان پیکار می‌کنم و سرانجام هم بر زمین فرود خواهم آمد. امام: - هرچه می‌خواهی بکن که آزادی. (۴). حرّ، بدون آنکه از اسب فرود آید، برای «نمودن» توبه‌اش، به میدان می‌رود. در راه به انتخاب بزرگی که کرده و خود را از «هیچ» تا «همه» رسانده است، می‌اندیشد. به یاد می‌آورد لحظه‌ای را که از کوفه خارج می‌شد تا به سوی حسین آید و به فرمان «امیر کوفه» راه را بر او بگیرد و مانع از ادامه‌ی پیشروی شود، از پشت سر ندایی شنید که: «بر بهشت جاودان بشارت باد ای حرّ!». به پشت سر نگاه کرد تا صاحب صدا را بشناسد و... کسی را ندید، با خود گفت: «من به سوی جنگ و درگیری با حسین و بستن راه بر او می‌روم این بشارت به بهشت، چه معنایی تواند داشت؟...». (۵). و اینک می‌بیند که آن سروش غیبی که آنگاه، به بهشت مژده‌اش می‌داد درست بوده است و او در راه تحقق آن بشارت است و تا رسیدن به آن هدف، (صفحه ۴۹) بیش از چند گامی فاصله ندارد. در مقابل ارتش و سپاه دشمن می‌ایستد، لشکریانی که تا چند لحظه پیش‌تر، خود، فرماندهی گروه هزار نفری آنان را به عهده داشت و سربازان مطیع فرمانش بودند، در این حال، حرّ چه احساسی دارد؟ و نیز، سپاه کوفه که فرمانده خود را پیوسته به اردوی حسین (علیه‌السلام) می‌بیند که اینک برای نبرد با آنان قدم در رزمگاه می‌نهد، چه احساسی دارند؟ به سختی می‌توان این را ترسیم و تصویر و حتی تصور کرد. او تولدی تازه یافته و چهره‌ی تازه‌ای به خود گرفته است و می‌خواهد خود را در این چهره‌ی نوین، به همه نشان دهد و آنچه را که «شده» است، در معرض لمس و درک و دید همگان - دوست و دشمن - قرار دهد و اعلام کند که «حرّ» است و آزاد. رو در روی سپاه کوفه می‌ایستد و می‌گوید: «ای کوفیان! ننگ و نفرین بر شما و مادرانتان! این بنده‌ی شایسته‌ی خدا را دعوت نمودید و آنگاه که به سوی شما آمد، پیمانها را از یاد بردید و

محاصره‌اش کردید و سرزمین پهناور خدا را بر او تنگ ساختید که خود و خاندانش جایگاه امنی نداشته باشند و اینک در دست شما همچون اسیران، گرفتار است و از نوشیدن آب فرات- که حتی حیوانات این صحرا آزادانه از آن می‌نوشند- محروم می‌ساختید، چه بدرفتاری داشتید با ذریه‌ی پیامبر! خدای، در قیامت سیرابان نکنند...» (۶). سپاه کوفه شنیدن این سخنان را که همچون تازیانه بر روحشان می‌نشیند و عذابشان می‌کند، تاب نمی‌آورند، با پستی و دنائت تمام، به سوی باران تیر می‌بارند. (صفحه ۵۰) و حرّ در حال حمله، این حماسه را بر زبان فریاد می‌کند: «من، حرّ و زاده‌ی حرّ، دلاور و شجاعم، نه ترسی دارم تا پا به فرار گذارم و نه هراسی از شمشیر هاتان، می‌ایستم و به خدای سوگند! تا نکشم کشته نمی‌شوم و پیش می‌روم و باز نمی‌گردم، ضربتی می‌زنم که دو نیمتان کند و هرگز از نبرد با شما- این سپاه پست و فرومایه- دست بر نخواهم داشت...». شمشیری برهنه که برق می‌زند و از آن مرگ می‌بارد، در دست اوست، به همراهی «زهیر»- دیگری از یاران امام- نبردی پر شور و دلیرانه می‌کند و گروهی از نفرات دشمن را به هلاکت می‌رساند. «پیاده نظام» سپاه کوفه، از هر سو بر او می‌تازند و او در این نبرد، بر زمین می‌افتد، پیکرش را به سوی اردوگاه امام می‌آورند. حسین به بالین او می‌آید و در حالی که حرّ، رمقی در تن دارد، امام چهره‌ی او را می‌نوازد و پاک می‌کند و در همین دم می‌فرماید: «تو همانگونه که مادرت، تو را «حرّ» نامیده است، حرّ و آزادی، تو حرّی، هم در این سرا و هم در سرای آخرت». (۷). (صفحه ۵۱) (۱) حرّ بن یزید ریاحی، از رؤسای کوفه و از خاندانهای معروف عراق بود. (۲) امام حسین و ایران، ص ۲۲۰. (۳) بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱. ارشاد مفید، ص ۲۱۹. تاریخ طبری، جلد ۴، ص ۳۲۵. (۴) نفس المهموم، ص ۱۳۶. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۳. (۵) قاموس الرجال، ج ۳، ص ۱۰۳. (۶) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۹. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱. (۷) «أَنْتَ الْخُرُّ كَمَا سَمَّيْتِكَ أُمَّكَ وَأَنْتَ الْخُرُّ فِي الدُّنْيَا وَأَنْتَ الْخُرُّ فِي الْآخِرَةِ»، (بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴. انساب الاشراف، بلاذری، جزء ۳، ص ۱۸۹).

آغاز برخورد

آغاز برخورد اینک، معراجی را که حرّ آغاز کرد، به پایان رسیده است و هجرت بزرگ و درخشانش خاتمه پذیرفته است. حرّی که فرمانده ارتش دشمن بود، در نیم روز و با یک تصمیم، این همه فاصله را به سرعت پیمود و او خود، اولین فدایی است که از اردوی حسین به خطّ مقدم جبهه می‌شتابد و با نبردی قهرمانانه، در راه دوست کشته می‌شود و تلخی شکست سنگینی را به دشمن می‌چساند و ضربتی دیگر بر حریفی که برتری نظامی دارد، وارد می‌سازد. عمر سعد، متوجه موقعیت خطرناک می‌شود و می‌بیند که باید این ضربه‌ی روحی را در ارتش جبران کند و اگر وضع، بدین روال ادامه یابد، افسران و سربازان دیگری هم تحت تأثیر این واقعه و نیز منطق روشن حسین قرار گرفته و به صف امام خواهند پیوست. خصوصاً با در نظر گرفتن اینکه ناطقین و سخنوران اردوی امام به‌طور روشن، سربازان دشمن را به نافرمانی در برابر فرماندهان و پراکنده شدن از گرد آنان و پیوستن به اردوی مقابل، دعوت می‌کنند. «زهیر»، (صفحه ۵۲) آشکارا نفرات ارتش عمر سعد را تحریک می‌کند که به جبهه‌ی امام بپیوندند و عواقب شوم و نکبت بار زندگی زیر فرمان عمر سعد و در سایه‌ی حکومت خون‌آشام شام را برای آنان برمی‌شمارد. از این رو، عمر سعد، آتش جنگ را شعله‌ور می‌سازد و با دستور آماده باش، سپاه کوفه را آماده‌ی حمله می‌کند؛ زیرا می‌داند که حسین، تسلیم شدنی نیست و خود عمر سعد، هنگام گفتگو با شمر، بر زبان آورده بود که: «به خدا حسین تسلیم نمی‌شود، شخصیت بزرگ مِشِی در سینه‌ی اوست». (۱). بدین گونه جنگ رسماً آغاز می‌گردد و آغاز تیراندازی از سوی دشمن است. عمر سعد، سران سپاه خود را گرد می‌آورد و در پیش روی آنان تیر را در کمان می‌نهد و می‌گوید: «شاهد باشید که اولین تیر را من به سوی حسین پرتاب می‌کنم». (۲). در واقع، این تیری نیست که توسط عمر سعد، در کربلا و در روز عاشورای سال (۶۱) هجری به سوی حسین پرتاب می‌شود، بلکه این تیری است که در «سقیفه‌ی بنی ساعده» در روز وفات پیامبر اسلام، در سال یازده هجری به قلب پیامبر زده شد، نه به سوی حسین...! زیرا ابتدای

انحراف، از آنجا بود و در آن روز، بنای «رجعت به کفر» نهاده شد (۳) و حوادث بعدی، همچون فتنه‌ی خلافت، خانه‌نشینی علی، شهادت علی، مظلومیت و شهادت فاطمه، مسموم و کشته شدن (صفحه ۵۳) امام مجتبی، حادثه‌ی عاشورا، قتل عام مردم مدینه و واقعه‌ی «حزّه»، به منجبتی بستن مکه، اسارت امام سجاد و خانواده‌ی حسین، حکومت ولید، فرمانروایی حجاج، شهادت امام کاظم در زندان بغداد، مسموم شدن امام رضا در خراسان و... همه و همه، پیامدهای تلخ آن انحراف نخستین بود. و اینک پس از گذشت زمانی - نه چندان زیاد - بتهای سرنگون شده از بام کعبه، دوباره جان گرفته‌اند و توحید، زیر پای چکمه‌پوشان شرک، به نفس زدن افتاده است و اینک، تمام ارزشهای جاهلی و اشرافی و افتخارات موهوم و پوچ و پلید اشرافیت کثیف که با کوششهای پیگیر و مبارزات فکری و عملی پیامبر فروریخته بود، زنده شده و حتی رنگ اسلام به خود گرفته است و بویژه، با روی کار آمدن باند اموی و رژیم سیاه بنی‌امیه، تمام عناصر رجعت طلب ضدانقلاب، برای اجرا و احیای نیتهایشان پایگاه مطمئن و نیرومندی یافته‌اند. اینان، همان روحیه‌ی جاهلی را دارند، منتها در شکلی دیگر. اسلام با جانشان در نیامیخته است. با به دست گرفتن قدرت، می‌خواهند ضربه‌ی درونی بزنند و نهضت آزادیبخش اسلام را با ایجاد «ستون پنجم» از داخل، آسیب رسانند. علی (علیه‌السلام) اینان را نیک شناخته است و درباره‌ی همینها می‌گوید: «آنان مسلمان نگشتند، بلکه به خاطر حفظ جان و منافع، تسلیم شدند و دم فرو بستند و چهره‌ی کفر خود را زیر نقاب اسلام، پنهان داشتند و چون بر اندیشه‌ی درونی خویش، یاران و پیروانی یافتند، آن را آشکار کردند». (۴) و می‌بینیم که وقتی عثمان به قدرت می‌رسد و پایه‌های حکومت خویش را مستحکم و استوار می‌کند، ابوسفیان - این دشمن دیرین و کینه‌توز اسلام که پس از سالها دشمنی و کارشکنی (صفحه ۵۴) بر ضد مسلمانان، برای حفظ جان خود، جامه‌ی اسلام پوشید - پیش او آمده، می‌گوید: «اینک که قدرت به دست تو رسیده است، این خلافت را همچون «گوی» بین خودتان دست به دست بگردانید و به هم پاس دهید و پایه‌های این قدرت را از خاندان بنی‌امیه قرار دهید که این، پادشاهی است، نه بهشتی در کار است و نه دوزخی...» (۵). و با این گفتار، صریحاً موضع ضد اسلامی و ضد مردمی خود را مشخص می‌کند و غده‌های چرکین درونی خویش را با زبان می‌شکافد و باطن سیاه و تبه‌کار خویش را به وضوح و روشنی می‌نمایاند. راستی، چه انحراف فاحشی! حسین بن علی (علیهما‌السلام) برای مبارزه با این رجعتها و تحریفها، انحرافها و سلطه‌ی خودکامه‌ی غاصبان و نالایقان، جان می‌بازد و به «مشهد کربلا» آمده است. پایگاههای قرآن همه در دست دشمن کینه‌توز است و به انتقام ضربه‌هایی که در «بدر» و «حنین» خورده‌اند و قربانیهایی که داده‌اند، اینک آزادگان پر شور را که اسلام از فداکاریها و جانبازیهای اینان نیرو گرفته و برپای ایستاده است، قربانی هوسهای خویش کرده و مسلمان‌کشی به راه انداخته‌اند. آسیابها همه از خون می‌گردد، جویها همه از خون روانست، زمین از خون تغذیه می‌کند و ریشه‌ی گیاهان در خون نشسته است همه جا بوی خون و جوی خون است، نه دارها را برچیده و نه خونها را شسته‌اند. (۶). (صفحه ۵۵) «عمر سعد»، تیر نخستین را بر چله‌ی کمان می‌گذارد و به اردوی خورشید پرتاب می‌کند ولی از ابتدا، جنگ عمومی آغاز نمی‌شود، بلکه نبرد تن به تن. هنگام جنگ تن به تن، سربازان هر دو جبهه، برای قهرمان مورد علاقه‌ی خود که پا در میدان گذاشته است به ابراز احساسات می‌پردازند. او را تشویق می‌کنند. و وقتی از قهرمان، ضربتی مؤثر بر حریف می‌نشیند، غریو و هلهله برمی‌خیزد. در جنگهای عرب، معمولاً - پس از سه نفر که جنگ تن به تن می‌کردند حمله‌ی عمومی آغاز می‌شد. ولی در نبرد روز عاشورا، نبرد تن به تن تا ظهر ادامه دارد و لحظه‌ها همه‌ی فداکاریها و قهرمانیها و از خود گذشتگیها و ایثارهای یاران حسین را ثبت می‌کنند و یکایک یاران امام، که فرزندان گُرد و دلاور اسلام‌اند و سلحشوران پرورده‌ی حماسه‌ی مذهب، با شوق و شوری وصف‌ناپذیر، اجازه‌ی جهاد گرفته، خود را چون تیری رها شده از چله‌ی کمان، به سینه‌ی سیاه سپاه دشمن می‌زنند. و همه بی‌صبرانه در التهاب عشق، و در تب و تاب شهادت، انتظار «آن لحظه» را می‌کشند و این همه، «داوطلبانه» است، نه چون سربازانی که به اجبار و تهدید، از بیم سر یا امید به زر، روانه‌ی میدانهای جنگ می‌شوند و اگر از میدان عقب‌نشینی کنند اعدام می‌گردند، و نه چون سپاهییانی که برای آن که از صحنه‌ی نبرد نگریزند بازوهای آنان بهم بسته می‌شود تا توان فرار نداشته

باشند. (۷). نه، اینان، خود صاعقه‌وار بر سر دشمن می‌تازند و در میدان، به رزمی دلاورانه دست می‌زنند. وقتی «وَهَب» (۸) به میدان می‌رود، آنچنان سهمگین بر (صفحه ۵۶) دشمن حمله می‌برد که آنان جنگ تن به تن را از یاد برده، به شکل گروهی و دسته جمعی به او حمله می‌کنند. «وَهَب» قبل از حمله، در اردوگاه امام است و ناظر جنگ یاران، مادرش و همسرش نیز همراهش آمده‌اند. مادرش نزد او آمده می‌گوید: فرزندم! برخیز و فرزند پیامبر را یاری کن. - چنین خواهم کرد، مادر! و هرگز اندکی هم کوتاهی نخواهم ورزید. و به میدان می‌شتابد: «اگر مرا نمی‌شناسید، من «وَهَب» هستم. مرا و ضربتها و حمله‌ها و قهرمانی‌هایم را خواهید دید. با بدیها می‌جنگم و زشتیها را می‌رانم و کوشش و جهادم، نه بازیچه و بی‌هدف، که آگاهانه است و در راه هدفی بزرگ...». پس از نبردی سخت و کشتن جمعی از سربازان دشمن، به اردوگاه بازمی‌گردد و پیش مادر و همسرش می‌ایستد. - مادر! راضی شدی؟ - نه فرزندم؟ من تو را برای فداکاریهای بزرگی در روزی چنین، تربیت کرده‌ام، هرگز از تو خشنود نخواهم گشت مگر آنکه پیش روی حسین و در راه دفاع از او و در راه او - که راه حق است - کشته شوی. همسرش پیش می‌شتابد و ملتسانه می‌گوید: - مرا در داغ مرگ خود، بر خاک غم و اندوه منشان، و هب! - سخن همسرت را مپذیر فرزندم! سعادت در رفتن است. به میدان برگرد و پیگیر نبرد و مبارزه باش. «وَهَب» که شراره‌ی عشق حق، سراپای هستی‌اش را در بر گرفته است، بی‌اعتنا به (صفحه ۵۷) درخواست همسرش، مجذوب قطب قویتری است، دوباره به میدان می‌رود. (۹). انسانها، از «عمل»، بیش از «سخن»، تأثیر می‌پذیرند. گفته‌اند که: «تأثیر «عمل» یک نفر روی هزار نفر، بیش از تأثیر «حرف» هزار نفر در یک نفر است». (۱۰). شیفستگی «وَهَب» به جهاد و شور شهادت طلبی‌اش، روحیه‌ی همسرش را هم دگرگون می‌سازد و بندهای تعلق و وابستگی را می‌گسلد. همسرش نیز، تحت تأثیر این کشش قرار می‌گیرد و عمودی برداشته به سوی رزمگاه می‌شتابد تا دوشادوش شوهرش بجنگد، ولی امام حسین (علیه‌السلام) او را به جمع زنان برمی‌گرداند و در حق او دعای خیر می‌کند. «وَهَب»، این سرباز رشید جبهه‌ی حق، در نبردی حماسی و قهرمانانه که ۲۴ سواره و ۲۴ پیاده را می‌کشد، خود، کشته می‌شود و سرش به سوی اردوی امام، پرتاب می‌گردد. مادرش از شوق این افتخار که فرزندش در جهاد با باطل، سرباخته است آن سر را بوسه باران می‌کند و دوباره آن را به شدت به جبهه‌ی دشمن می‌اندازد تا مگر بر نیروی دشمن، ضربه‌ای دیگر از این راه وارد آید. (۱۱). پس از چند تن، «مسلم بن عوسجه» نبرد را می‌آغازد. «مسلم بن عوسجه»، از سوی نخستین پیشاهنگ نهضت حسینی، «مسلم بن عقیل» نماینده‌ی دریافت اموال و خریدن اسلحه و گرفتن بیعت در کوفه بود، مردی است پارسا و مجاهد در (صفحه ۵۸) نبردی پرشور، عده‌ای را می‌کشد و خود، زخمی می‌شود. دیگری به میدان می‌آید و مسلم او را نیز به قتل می‌رساند. اگر تک - تک به پیکار او برخیزند همه را با تیغ درو می‌کند، این است که کسی از جبهه‌ی دشمن فریاد می‌زند: ای بیخردان! می‌دانید با چه کسی می‌جنگید؟! با شجاعان و دلیران بصیر و بینایی می‌ستیزید که شیفته‌ی مرگ‌اند. در نبرد تن به تن، همه‌تان را هلاک خواهد کرد، او را سنگباران کنید تا کشته شود، (۱۲) آتش جنگ بین او و گروهی برمی‌افروزد و غباری برمی‌خیزد. حمله‌آوران جبهه دشمن، میدان را ترک می‌کنند. گرد و غبار صحنه‌ی کارزار فرومی‌نشیند و... «مسلم» بر زمین افتاده است. امام خود را به بالین او می‌رساند. همچنین در آن لحظات، «حبيب بن مظاهر»، دوست قدیمی‌اش به سویی می‌شتابد و بر بالین «مسلم» می‌نشیند، رمقی در تن مسلم باقی است. دوستش حبيب می‌گوید: - مسلم! برایم بسی ناگوار است که تو را در چنین حالی می‌بینم، به بهشت بشارت باد. اگر بعد از تو من هم کشته نمی‌شدم، دوست داشتم که تمام وصیتهایت را به من بگویی. مسلم، آهسته، در حالی که اشاره‌اش به حسین است: - «با این مرد باش و تا دم مرگ، در رکابش بجنگ». (۱۳). ... چشمانش بسته می‌شود و روحش به آسمانها پر می‌گشاید. سرمایه‌اش در این سودای پرسود و عاشقانه، فقط «جان» بوده که تقدیم (صفحه ۵۹) کرده است. به هر مقام و رتبه‌ای که رسیده، در سایه‌ی گذشتن از جان در راه «خدا» بوده است. مگر گوهر پاک و الهی وجود انسان، جز در سایه‌ی اینگونه فداکاریها می‌درخشد؟ مگر او جگرگیری معنوی و عرفانی انسان، جز با سوختن پروانه‌وار، در عشق به حق، فراهم آید؟ جوهر زندگی و عصاره‌ی حیات، به همین است. «آری، آری، زندگی زیباست.

زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست. گر بیفروزش، رقص شعله‌اش در هر کران پیداست. ورنه، خاموش است و خاموشی گناه ماست...» (صفحه ۶۰) (۱) در تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۵ چنین آمده: (لا یشتسلیمُ وَاللَّهُ حُسینُ، إِنَّ نَفْساً أبیةً لَبینَ جَبّیه) و در برخی منابع، به گونه‌ای دیگر تعبیر شده است: «إِنَّ نَفْسَ أبیه لَبینَ جَبّیه»، (اعلام الوری، طبرسی، چاپ بیروت، ص ۲۳۳). (۲) لهوف، ص ۸۸. بحار، ج ۴۵، ص ۱۲. (۳) فَمَا رَمَاهُ إِذْ رَمَاهُ حَزْمَةً وَأَمَّا رَمَاهُ مِنْ مَهْدَلَهُ سَهْمٌ أَتَى مِنْ جَانِبِ السَّقِیْفَةِ وَقَوْسُهُ عَلَی یَدِ الْخَلِیْفَةِ. (۴) «مَا أَسْلَمُوا وَلَکِنْ اسْتَشِیْمُوا وَأَسْرُوا الْکُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَاناً عَلَیْهِ أَظْهَرُوهُ»، (نهج البلاغه‌ی صبحی الصالح، نامه‌ی ۱۶، ص ۳۷۴). (۵) الغدیر، ج ۸، ص ۲۷. (۶) برای مطالعه در انحرافها و رجعت‌های اعتقادی، سیاسی و اقتصادی، به صفحه‌ی چهارصد تا ۵۷۰ از کتاب: انقلاب تکاملی اسلام، تألیف جلال‌الدین فارسی، رجوع شود. (۷) وبه همین جهت، شاپور «ذوالاکتاف» را این لقب داده‌اند! (۸) وهب بن عبدالله بن حباب کلبی (بحار، ج ۴۵، ص ۱۵)، در برخی منابع (مانند ابصارالعین، ص ۱۰۶) ماجرای مشابه ولی با تفاوت‌هایی، درباره‌ی «عبدالله بن عمیر کلبی» نقل شده است و «ام‌وهب» به عنوان همسر او معرفی گشته است. (۹) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۱. (۱۰) تفسیر فخر رازی، ج ۳، ص ۴۸. (۱۱) بحار، ج ۴۵، ص ۱۷. (۱۲) اعلام الوری، ص ۲۴۰. (۱۳) انصار الحسین، ص ۹۴.

مقاومت اصحاب

مقاومت اصحاب سرانجام، دو سپاه نابرابر، برابر هم قرار می‌گیرند، جنگ درمی‌گیرد و کار به مرحله‌ی حساس و سختی می‌رسد. امام و برخی دیگر، صورتشان از شوق می‌درخشد. از یاران امام وقتی که یک یا دو مرد کشته می‌شوند، به خاطر کمی افراد، محسوس و مشخص می‌شود، ولی از جبهه‌ی دشمن هرچه هم کشته می‌شوند معلوم نمی‌گردد و این به خاطر انبوهی نفرات آنان است. (۱) در این ساعات، که امام، پی‌درپی قربانیهای خود را در «منا»ی دوست فدا می‌کند، فلسفه‌ی ژرف و بلند خویش را یادآور می‌شود و خطاب به بازمانده‌ی یارانش می‌گوید: «مقاومت! ای بزرگ‌زادگان، مرگ، پلی است که از رنج و سختی به سوی بهشت‌های گسترده و نعمتهای پایدار، عبورتان می‌دهد. از پیامبر است این سخن که: دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر، و مرگ پل آنان است به سوی (صفحه ۶۱) بهشت‌هاشان و پل اینان به سوی جهنم‌هاشان...». (۲) اصحاب امام، با حمله‌ای برق‌آسا به قلب سپاه دشمن، معرکه را حساستر می‌کنند. حمله‌ای که از «عقیده» سرچشمه و مدد می‌گیرد و قطره‌های خونشان که از زره، بر زمین می‌چکد، زمین کربلا-را بوسه می‌زند. اینان خویشان را چنان ساخته‌اند که در قاموس زندگیشان واژه‌ی «ترس» یافت نمی‌شود. شناگر دریای شهادت‌اند و شیفته‌ی شیوه‌ی شیعه، در رکاب امام و پیش روی او می‌جنگند و از او و آرمان عدالتخواهش، الهام می‌گیرند. حیات را در شهادت می‌جویند. بقاء، را در «فنا» می‌طلبند. ماندن را در «رفتن» می‌بینند. تجسم جاودانگی و تبلور خلود و ابدیت‌اند. بر سفره‌ی «رزق الهی» مهمانند. «آنانکه حلق تشنه به خنجر سپرده‌اند. آب حیات، از لب شمشیر، خورده‌اند». (۳) امام حسین (علیه‌السلام) وقتی که حقیقت و هدفش و آنچه بدان معتقد است به خطر می‌افتد، به سادگی از هرچه که انسان در زندگی با آن خو گرفته و پیوند دارد، می‌گذرد و خود را از بندهای بندگی آفرین رها کرده و می‌گسلد و در راه (صفحه ۶۲) مکتب و عقیده‌اش، بزرگترین فداکاریها را می‌کند و این است معنای زهد در فرهنگ شیعه و قرآن. چرا که: «زهد، نداشتن نیست، بلکه در بند داشته‌ها نبودن است». و... حسینی «چنین»، هم‌زمانی «چنان» لازم دارد. سلحشوران تپنده و توفنده‌ی جبهه‌ی حسین، با عمل سخن می‌گویند و با خون، «اعلامیه» می‌نویسند و به درستی، زندگیشان و نحوه‌ی عملشان به آنان وجهه و معنی می‌دهد، نه گفتارشان و حرف‌هاشان و شعارهاشان و ادعاهایشان... بدون پشتوانه‌ی صدقی از عمل. سپاه اندک ولی پرتوان امام، با حمله‌های خویش، دشمن را می‌پراکنند و در یورشها و حمله‌های خود-مانند هر جنگجوی دیگر- اشعار حماسی و سرودهای انقلابی (رجز) می‌خوانند که عموماً در معرفی خود و والایی عقیده و نمایاندن موضع و جبهه‌ی خویش است و بیانگر آنچه به آن وابسته و معتقدند

و از آن موضع عقیدتی، دفاع می‌کنند و در راه آن به جهاد و فداکاری و از خود گذشتگی و بذل جان و نام و نان می‌پردازند و نشان‌دهنده‌ی آنچه رجزخوان بر ضد آن دست به عمل تهاجمی زده و علیه آن شوریده و پای در رکاب مبارزه نهاده است. و غالب مردم نیز با دقت، به حماسه‌های شعری رزم‌آور، گوش می‌دهند، چرا که جالب توجه است و قابل بررسی و در آن نکته‌هاست. بدین گونه هم‌زمان امام، پیکار را می‌آغازند و زمین زیر گام استوارشان می‌لرزد، می‌جنگند و مجروح می‌شوند. بر زمین می‌غلطند، می‌کشند، کشته می‌شوند... (صفحه ۶۳) و بدینگونه، زیباترین و پرشکوه‌ترین حماسه‌ها را می‌آفرینند و بدیعترین نمونه‌های فداکاری در راه حق و دفاع از ارزش‌های جاوید را «خلق» می‌کنند. معراج را از خاک خونین کربلا شروع می‌کنند. و پرواز در ملکوت را، با بال سرخ شهادت، طی می‌نمایند. و... «بر خاک می‌غلطند و گل می‌روید از خاک». حسین (علیه‌السلام) سر سلسله‌ی این عشاق وارسته است و می‌داند که قطرات خون پاک خود و یارانش، آنقدر خواهد جوشید و گسترش خواهد یافت که دریایی عظیم گردد. و اولین چیزی را که امواج این دریای خون، به کام خواهد کشید، همان کسانی خواهند بود که این قطره‌ها را بر زمین می‌ریزند. (صفحه ۶۴) (۱) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۴. (۲) «صَبْرًا بَنَى الْكِرَامِ، فَمَيَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةً تَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمَةِ... إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ وَالْمَوْتُ جِسْرٌ هُوَ لَاءِ إِلَى جَنَاتِهِمْ وَجِسْرٌ هُوَ لَاءِ إِلَى جَحِيمِهِمْ»، (معانی الاخبار، ص ۲۸۹. نفس المهموم، ص ۱۳۵). (۳) از: حسن حسینی.

پیران جوان

پیران جوان ظهر عاشورا است... دشمن فرصت نماز خواندن هم به سپاه امام نمی‌دهد. حسین به نماز می‌ایستد تا با ابراز نیاز به آستان «الله»، سرود بی‌نیازی از هر کس جز او را بر بام بلند زمان، برخواند و زمزمه‌ی عشق را ترنم کند. سعید بن عبدالله (۱) یکی از همراهان امام خود را سپر بلا می‌سازد و سینه‌ی خود را آماج تیرها قرار می‌دهد تا آن بزرگوار آسیب نبیند. هدف تیراندازها، خود «حسین» است ولی تیرها به امام نمی‌خورد و سراپای سعید، غرق در خون است، سعید که اینک زیر باران تیرها، از تیرگیها پاک شده و در جوی خونی که از او جاری است «غسل شهادت» کرده است، بی‌رمق و بی‌حال بر زمین می‌افتد و این پیام بر لب دارد: (صفحه ۶۵) «خدایا! از من به پیامبرت سلام برسان و به او بازگویی که از این تیرهای جانسوز، در راه دفاع از فرزندش - که دفاع از «انسانیت و آزادی» است - چه‌ها کشیدم». (۲) . و در این دمام، مجاهدی پیر و سالخورده که خون در رگهایش هنوز جوان و جاری است، نه چون نه‌ری را کد، عفن، ساکن و ساکت، بلکه رودی پرخروش و پرتلهاب از خون در رگهایش می‌دود، با شمشیر آخته به آنان حمله می‌کند و می‌خواند: «من، حبیب، پسر مظاهر، فرزند سوارکار میدان نبرد، در آن هنگام که آتش جنگ برافروزد. شما گرچه از نظر نیروی رزمی و نفرات جنگجو از ما بیشتر و نیرومندترید، لیکن ما از شما پرشکيب‌تر و پرهیزکارتریم، ما با حق آشکار پیوند خورده‌ایم و سخن و منطق ما، از روی آگاهی است و نیرومندتر و استوارتر...». (۳) . در گرما گرم این پیکار، شمشیری بر فرق «حبیب بن مظاهر» فرود می‌آید، موهای سپید صورتش، از خون، رنگ می‌گیرد، دست را بالا می‌آورد تا خون را از برابر دیدگانش پاک کند تا بهتر بتواند صحنه‌ی نبرد، دوست و دشمن و حریف رزمی را تشخیص دهد و بازشناسد که... نيزه‌ای او را از کار می‌اندازد و پیکرش بر خاک می‌افتد. رمقی در تن دارد. خرسند است که «جان» را در راه خوبی از دست می‌دهد. از این داد و ستد - که جان می‌دهد و حیات جاودانه و ابدی می‌ستاند - شاد است و راضی. احساس غبن و زیان نمی‌کند؛ چون می‌بیند که جانش در باتلاقی و (صفحه ۶۶) شنزاری و یا کویری فرو نمی‌رود که آن را هیچ سودی نباشد، بلکه پای نهال «حقیقت»، خونش را می‌ریزند و از این درخت، میوه‌های آگاهی و حرکت و حیات و خلود به بار خواهد آمد. با چشمان خون‌گرفته‌اش همه جا را به رنگ خون می‌بیند. حسین بر بالین او می‌نشیند - همچنان که بر بالین هر کشته و شهیدی از یاران حاضر می‌شود - تا «شکوه شهادت شگفت» را بر او تبریک گوید. اینک، فدایی دیگری می‌خواهد بجنگد. تهاجمی علیه شرک مجسم و پیکاری بر ضد هوسهای

خود کامه‌ی زرپرستان گوساله‌پرست که فریب سامری را خورده‌اند و بانگ ناخوشایند گوساله‌ی طلایی، آنان را به اینجا کشانید. سالخورده است، موهای سفید و پرپشت، سر و صورت او را فرا گرفته و ابروان سفید و انبوهش، جلوی چشمش را پوشانده است. - «انس». (۴). وقتی نوبت مبارزه به او می‌رسد، نزد حسین رفته و از حضرتش اجازه‌ی نبرد می‌خواهد. آنگاه برای اینکه موهای درهم و انبوه ابروان، جلوی چشمش را نگیرد، با دستمالی آنها را به روی پیشانی خود، محکم می‌بندد و آماده‌ی قدم نهادن در جبهه‌ی نبرد می‌شود. شما در چهره‌ی پرشور این پیرمرد سالمند چه می‌خوانید؟ آیا شکوه ایمانی که این پیر سالخورده را چونان جوانان، شاداب و زنده‌دل و مهاجم ساخته است، شما را جذب نمی‌کند؟! من که از صحنه‌ی این روز، برای شما گزارش می‌دهم، سخت، شیفته‌ی هیبت ملکوتی این گوشه از حادثه‌ی سراسر اعجاب و سراسر تحسین کربلا قرار گرفته‌ام، دلی سخت‌تر از فولاد می‌خواهد که از این منظره، منفجر نشود و نترسد. (صفحه ۶۷) چه سوزان و گدازان نغمه سر می‌دهد این عشق! چه پرخاشجو خراب می‌کند و می‌سازد این «عقیده». و چه الهامبخش است این «خدا» که کانون همه‌ی زیباییهاست، که پیر سالمندی را به قربانگاه می‌کشد، که در شعله‌های عشق می‌سوزاند، که... ولی چه می‌توان کرد با «دلهایی که به قساوت درافتاده‌اند و چون سنگ، بلکه سخت‌تر از سنگ شده‌اند. بعضی از سنگها شکافته می‌گردد و از درون آن، نهرهای آب، روان می‌گردد و برخی دگر از سنگها، از هراس و خشیت خدا فرومی‌ریزد» (۵) ولی دل‌های سخت‌تر از سنگ را با کدام سرانگشت اعجاز‌گر می‌توان گشود و بارقه‌ای از «ایمان» و جرعه‌ای از پرتو خدایی بر آن تاباند؟ وقتی حسین، «انس» را در این حالت می‌بیند، اشک در دیدگانش حلقه می‌زند و دعایش می‌کند که: «خدایا! جهاد و تلاشش را پاداشی بزرگ بخش». و با نگاهی که سرشار از سپاس و رضایت است، این پیر روشن ضمیر دل زنده را که رو به «میدان» می‌رود، بدرقه می‌کند. پیرمرد در میدان، رزمی جسورانه می‌کند و در این مسیر، موهای سفیدش خون‌رنگ می‌شود و تمام توانش همراه خونی که از اندام این مجاهد پیر، بر پیکرش جاری است بر زمین می‌ریزد و رادمرد، پس از نبردی پرشور، از پای درمی‌آید. «مرگ»، نقطه‌ی پایانی است که خط همه‌ی زندگیا به آن منتهی می‌شود، ولی همه از یک مسیر نیست. «هزار و یک» راه است و «یک» پایان و آن مرگ است، اما، «باید چگونه مرد، تا جاودانه زیست؟» (صفحه ۶۸) و... عفریت مرگ را در پیشگاه زندگی پرغرور خویش خوار و زبون نمود؟... «باز هم قربانی دیگر، - «عابس»! عابس بن ابی شیب شاکری. مردی است بزرگوار، شجاع، سخنور، پرهیزکار، شب‌زنده‌دار و متعهد. و از چهره‌های برجسته‌ی شیعه است که در ولایت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به مرحله‌ی اخلاص و عشق رسیده است و در نهضت مسلم بن عقیل هم - در کوفه - از پیشتازان پیوستن به صف انقلاب و جبهه‌ی حسینی بوده است. اینک، روز عاشورا، روز آزمون بزرگ عقیده و اخلاص و وفاست. جمعی از یاران امام، در خون طپیده‌اند. جنگ و درگیری شدت یافته، تنور رزم، شعله‌ور است. عابس، قدم به پیش می‌نهد، چرا که میدان، رزم آور می‌طلبد. غلامش، «شودب» هم همراه اوست. شودب نیز، از چهره‌های سرشناس شیعه و حافظان حدیث و یاران علی (علیه‌السلام) و تکسواران میدان‌های نبرد است. از او می‌پرسد: شودب! چه خواهی کرد؟ در دل چه داری؟ - چه خواهیم کرد؟! جز اینکه همراه تو و در کنارت، در دفاع از فرزند دختر پیامبر، بجنگم تا کشته شوم. - جز این هم نسبت به تو گمان نمی‌رفت. اینک در پیش روی اباعبدالله بجنگ تا تو را هم همچون دیگر اصحابش به حساب آورد و من هم تو را به حساب آورم، اگر کسان دیگری هم با من بودند (صفحه ۶۹) که نسبت به آنان ولایت داشتم، خشنود می‌شدم که پیش از من به شهادت برسند و من اجر تحمّل شهادتشان را داشته باشم و به حساب بگذارم. امروز، روزی است که با تمام توانمان، باید «اجر» طلب کنیم. بعد از امروز، دیگر عملی نیست. از این پس، حساب است نه عمل. آنگاه، عابس شاکری، خدمت امام می‌رسد، سلام می‌دهد و می‌گوید: «یا اباعبدالله! به خدا سوگند! اینک در روی زمین، هیچ کسی از دور و نزدیک، در نظرم عزیزتر و محبوبتر از تو نیست. اگر می‌توانستم با چیزی عزیزتر از جان و گرانباتر از خونم از کشته شدن تو جلوگیری کنم، چنان می‌کردم. سلام بر تو ای اباعبدالله! گواهی می‌دهم (یا: شاهد باش) که من بر راه و روش و هدایت تو و پدرت هستم...». آنگاه با شمشیری آخته و تیغی عریان، به سوی دشمن می‌رود، در حالی که به

پیشانی‌اش ضربتی خورده است، هم‌اورد می‌طلبد. آنان که او را می‌شناسند و دلاوریها و حماسه‌هایش را در معرکه‌ی نبرد، شاهد بوده‌اند، شهامت به میدان آمدن ندارند و به یکدیگر هشدار می‌دهند که: این، شیر شیران است، او فرزند «ابی‌شیب» است، کسی به جنگش نرود. عابس، همچنان در میدان ایستاده است و ندا می‌دهد: آیا مردی نیست؟... آیا مردی نیست؟... باز کسی به میدان نمی‌آید. «عمر سعد»، بر سر نیروهای خود فریاد می‌کشد: وای بر شما!... سنگبارانش کنید. (صفحه ۷۰) (شگرد و شیوه‌ی عاجزانی که از نبرد رویاروی و تن به تن با شیرمردان، وحشت دارند و می‌گریزند). از هر سوی، سنگبارانش می‌کنند. عابس که چنین می‌بیند، زره و کلاه‌خود را از تن و سر برمی‌گیرد و پشت سر خود می‌اندازد، آنگاه بر آنان حمله می‌برد. بیش از دو‌یست نفر را از میدان، فراری می‌دهد. آن بزدلان از دم تیغش می‌گریزند، دوباره جمع می‌شوند و سرانجام از اطراف بر او حمله‌ور می‌شوند و عابس، در نبرد یکتبه با آن گروه مهاجم به شهادت می‌رسد. سرش را از پیکرش جدا می‌کنند و عده‌ای در حالی که با هم نزاع دارند و هر کس ادعا می‌کند که: من او را کشته‌ام، سر پاک آن سرباز پاکباز حق را پیش عمر سعد می‌برند. عمر سعد می‌گوید: بی‌خود نزاع نکنید، او را یک نفر نکشته است، او را همگی شما کشته‌اید... و با این سخن، آنان متفرق می‌شوند. (۶). نيمروز است و خورشید زمین را می‌گزد و در تاریکی‌های ستم‌آلود و افسون‌آمیز، اینک «روز» می‌ترکد و بر این دشتی که آسمان خسیس از باریدن بر آن دریغ می‌ورزد، اینک بارش خون است که سیرابش می‌کند. حسین، غلام و خدمتکار ترکی دارد که (۷) نیکو قرآن می‌خواند و آشنای به آن است، مدت‌هاست که خالصانه، خدمتگزاری امام را به عهده دارد و همین افتخار او را بس. خود را به حضور امام می‌رساند و اجازه‌ی نبرد می‌خواهد تا خون (صفحه ۷۱) خویش را با خون دیگر شهیدان بیامیزد و آخرین تیر ترکش خود را در راه مولا برگیرد و «جان» را عاشقانه نثار راه حق و عدل و برابری کند. روی در روی امام، ملتسمانه و بی‌صبرانه در انتظار پاسخ مساعد و اینک... روانه‌ی میدان. شروع نبرد است و این حماسه بر زبان: «از ضربت تیغ تیز و نیزه‌ام، از دریا شعله خیزد و از پیکان و تیر من، آسمان پر می‌شود و آن دم که تیغ عریان در دست من رقص کنان به چپ و راست بگردد، قلب حسود بدخواه از بیم آن بترکد و زهره‌اش آب شود...» (۸). و پس از پیکاری خونین بر زمین می‌افتد. حسین، خویش را بر بالین او می‌رساند و در کنارش می‌نشیند و در اندوه مرگ این غلام وفادار، مروارید اشکش بر چهره می‌غلتد، صورت بر صورت غلام خویش می‌نهد و بر آن بوسه می‌زند. چه فرقی می‌کند که نژاد و رنگ و زبان، سفید یا سیاه، عرب یا عجم، رومی یا زنگی... آنچه اینجا ملاک ارزش است هیچ کدام از اینها نیست، بلکه عقیده و ایمان است و همین برابری نژادها، زبانها، رنگها، لهجه‌ها و قبیله‌ها است که اسلام از آن دفاع کرده و آغوشش را به روی هر کس که پذیرای این «ایمان» باشد، باز می‌گذارد و همین نیز رمز بسی از موفقیتها و پیشرفتها و گسترشهای این آیین است. و حسین، در صحنه‌ی نبرد و در میدان کارزار، این آموزش دینی و انسانی را به کار می‌گیرد و سپاسی و ستایشی و تقدیری همسان، نسبت به همه‌ی یارانش، از (صفحه ۷۲) پیرمرد تا نوجوان، از رئیس قبیله تا غلام ترک یا سیاه روا می‌دارد. یکجا رخ غلام و پسر بوسه داد و گفت در دین ما سیه نکند فرق با سفید غلام ترک، چشم می‌گشاید و امام و سرور خویش را بر بالین می‌بیند، لبخند سپاسی بر لبانش نقش می‌بندد و سپس مرغ روحش از قفس تن، به ابدیت پر می‌کشد. (۹). «بر این دشت خاموش، بر یاد دارم که: مرغان سرود سفر، ساز کردند - هوا سخت تاریک و نامهربان شد تو گفستی که فریادی از دشت، بر آسمان شد. چه گلها که بر خاک عریان فروریخت چه گلها، که غمناک، بر خاک!...» (صفحه ۷۳) (۱) «سعید (یا: سعد) بن عبدالله حنفی»، از شخصیت‌های وارسته و شجاع شیعه در کوفه بوده است. (۲) بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۱. ابصارالعین، ص ۱۲۶. (۳) نفس المهموم، ص ۱۴۵. (۴) «انس بن حرث کاهلی»، صحابی بزرگوار پیامبر اسلام که در کوفه می‌زیست. (ابصارالعین، ص ۵۵). (۵) «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً...» (بقره/ ۷۴). (۶) ابصارالعین فی انصارالحسین، ص ۷۵. (۷) در بعضی منابع، نام او «اسلم بن عمرو» آمده است. (ابصارالعین، ص ۵۳). (۸) البحر من ضربی وطعنی یصطلی والجو من عشیر نفعی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی یشق قلب الحاسد المجلی (ابصارالعین فی انصارالحسین علی... السلام، ص ۸۵). (۹) بحار الانوار،

ج ۴۵، ص ۳۰.

جوانان بنی هاشم

جوانان بنی هاشم از این پس، نوبت جوانان هاشمی از دودمان خود حسین است. یاران دیگر امام، تا زنده بودند نگذاشتند حتی یک نفر از «بنی هاشم» به میدان رفته، بجنگد، ولی وقتی همه‌شان با روح سرخ، به دیدار یار رفتند و پیشمرگ اولاد رسول‌الله گشتند اینک نوبت اینان است. هر چند که از شمار رزم‌آوران جبهه‌ی امام کاسته می‌شود، بر عزم فولادین و جسارت و مقاومت بازماندگان از این سپاه می‌افزاید. امام خود را در آخرین لحظه بر بالین شهیدانش می‌رساند و آن سرهای پاک باخته‌ای را که بر آستان پوچی زندگی و پلیدی سازش و تسلیم، فرود نیامده است روی زانو می‌نهد و می‌نوازد و محبت می‌کند و با نگاه رضایتمندانه‌ای بدرقه‌ی بهشت می‌کند. «علی اکبر»، پسر جوان امام حسین، از پدر اذن می‌گیرد تا در مبارزه شرکت کند. به یک بار، مهر حسین می‌جوشد، تکانی در دل و انقلابی در قلب پدید می‌آید. و اشک در چشم حسین، حلقه می‌زند، (۱) می‌بیند آنکه در برابر اوست (صفحه ۷۴) جوانش است. اگر به میدان رود تا چند لحظه‌ی دیگر، روی زمین و زیر سم اسبان دشمن قرار خواهد گرفت و این شبیه پیامبر، همچون گلی در چنگ طوفان، خزان زده و پرپر می‌شود. این آیه در نظر امام جرقه می‌زند و بر دلش می‌تابد که: «مؤمن باید خدا و پیامبر و جهاد و مبارزه در راه خدا را به هنگام ضرورت و نیاز، بر خانه و کسب و کار و قوم و خویش و زن و فرزند و پدر و برادر و خانواده، برتری دهد و به سوی جهاد بشتابد...» (۲). این الهام و این بنیاد فکری و ساخت روحی، امام را چنان فداکار و با گذشت می‌سازد که به قتل عام فرزندان و یاران و اسارت خاندان خود و به آتش کشیده شدن خیمه‌هایش و سختیها و فاجعه‌های بسیار دیگر، تن درمی‌دهد و همه را در راه هدف مقدس خویش «فدا» می‌کند و برای رسیدن به «جانان»، «جان» می‌دهد. و هر چه را که از «او» می‌رسد، نیکو می‌شمارد و استقبال می‌کند. «علی اکبر»، جوانی است دلاور و پرشور و جنگجویی است تکاور و بی‌همانند. سیمایی ملکوتی دارد و ایمانی بس والا. سخنش، چهره‌اش، راه رفتنش و حرکتش، چهره و سخن و راه رفتن پیامبر را در خاطره‌ها تجدید می‌کند و یادآور آن همه شور و حماسه و حرکت و جذبه است. وقتی آرزوی دیدار رسول خدا را می‌کنند به این جوان می‌نگرند. احساسی رقیق در دل دارد و در کنار آن نفرتی شدید و کینه‌ای مقدس از ستم و تبعیض و استضعاف و استثمار و مسخ انسانها و خریدن اندیشه‌ها... (صفحه ۷۵) علی اکبر، معنویت مجسم است و این الفاظ به سختی می‌تواند چهره‌ی «علی اکبر» را تا اندازه‌ای بس اندک، ترسیم کند. سوار بر اسب می‌شود. و آهنگ رفتن به میدان، در چشمان جذابش حلقه‌های اشک می‌آورد. - فرزندم! تو و گریه؟ - پدر جان! نمی‌خواهم گریه کنم ولی فکری مرا می‌رنجاند و اشک در چشمانم می‌آورد. - چه فکری، فرزندم؟ - اینکه می‌روم و تو را تنها و بی‌یاور می‌گذارم. - فرزندم! من تنها نمی‌مانم، به زودی با تو، خواهم بود. حسین، چنان با قاطعیت و صلابت و استحکام، این سخن را می‌گوید که گویی پسرش را در یک بزم سرور و مجلس ضیافت خواهد دید. از هم جدا می‌شوند. پسر رشید و دلاور، روانه‌ی میدان می‌شود. پسر از جلو می‌رود. نگاه پدر از پشت سر، با حسرتی دردناک، آمیخته با شوقی وصف‌ناپذیر، به قد و بالای اوست. نگاهش از فرزند جدا نمی‌شود، نگاه کسی که از بازگشت او ناامید و مأیوس است. آنگاه رو به آسمان کرده آنان را نفرین می‌کند: «خدایا! شاهد باش! شبیه‌ترین مردم را به پیامبرت، در چهره و گفتار و منطق و عمل، به سوی این مردم فرستادم. خدایا! جمع این مردمی را که از ما دعوت کردند ولی خود به روی ما شمشیر کشیدند و از پشت بر ما خنجر زدند و به جبهه‌ی دشمن پیوستند، پراکنده (صفحه ۷۶) ساز و برکات خویش را از اینان برگیر و روز خوش بر اینان نیاور».

(۳). راستی کدام قلم و کدامین بیان است که بتواند این صحنه را مجسم و ترسیم کند؟ صحنه‌ای که پسری در برابر پدر ایستاده و اجازه‌ی نبرد می‌طلبد، هر دو در یک «راه» اند و هر دو نیز در یک «فرجام مشترک» با هم. صحنه‌ی اینکه این دو، دست در گردن هم می‌اندازند تا پس از این «پیوند»، از هم «جدا» شوند ولی پس از ساعتی باز هم «با هم» خواهند بود. صحنه‌ای که دل پسر، در

چشمه‌ی چشم پدر شناور است و دو قلب، با هم می‌طپند و به یک عشق، می‌بینی که «کلمه» برای توصیف این حال، کوچک و محدود است و ناتوان. و آن همه عظمت و ژرفای ایثار و فداکاری در قالب «لفظ» نمی‌گنجد و «واژه» عاجز است و قلم به ناتوانی خود اعتراف می‌کند. «علی اکبر» در صحنه‌ی نبرد، با سلحشوری و قدرتی شگرف، می‌جنگد و گروهی را به خاک می‌افکند. در بحبوحه‌ی توان جوانی است و اوج قدرت جسمی و از نرمی عضلات، چالاکی بدن و خسته نشدن مچ دست و بازو و پشت و کمر، که از بایستگی‌ها و نیازهای نخستین یک شمشیرزن است، برخوردار می‌باشد. هنگام شمشیر زدن، آنچنان با مهارت شمشیر فرود می‌آورد و چنان سریع و زبردست حمله می‌کند و دفاع می‌نماید که مانورها و حرکت‌ها و نمایش‌های رزمی او مورد توجه قرار می‌گیرد و دید همگان را به خود می‌کشد و حتی سربازان جبهه‌ی مخالف هم زبان به تحسین می‌گشایند و نمی‌توانند از ابراز شگفتی و اعجاب، خودداری کنند. علی در میدان، هنگام حمله‌هایش این رجز را می‌خواند: (صفحه ۷۷) «من پسر حسین بن علی هستم. به خدای کعبه سوگند که ما به پیامبر سزاوارتریم و به خدا قسم! هرگز نباید ناپاک‌زاده‌ای همچون یزید، بر ما حکومت کند و سرنوشت جامعه‌ی اسلامی را در دست گیرد...». (۴). در حمله‌های پیاپی خود، گروه زیادی را می‌کشد و در فرصتی کوتاه به اردوگاه امام می‌آید و آب می‌طلبد تا لبی تر کند و جانی بگیرد. (۵). فعالیت زیاد و نبرد در زیر شراره‌ی سوزان آفتاب نیمروز، به شدت او را خسته کرده است و سخت تشنه است. از میدان برمی‌گردد ولی نه به جهت فرار از جنگ و درگیری و به خاطر شانه خالی کردن از مسؤولیت و نبرد و جهاد، بلکه تا با نوشیدن مقداری آب و با تجدید نیرو، توان بیشتری برای پیگیری و ادامه‌ی مبارزه بازیابد. ولی... آبی نیست. دوباره با همان حال به رزمگاه می‌شتابد و پیکار می‌کند و در پایان این ستیز، از هر سو مورد هجوم و یورش وحشیانه‌ی خون‌آشامان دشمن قرار می‌گیرد و در پی ضربتهای فراوان آنان از پای درمی‌آید و... بر زمین می‌افتد. گویی ستاره‌ای از سینه‌ی آسمان فرود می‌آید و روی خاک می‌نشیند. حسین، با شتاب به سوی «علی اکبر» روان می‌گردد و چون یارای تحمل این را ندارد که سر فرزند محبوب خود را بر خاک بیند، آن سر خون‌آلود را بلند می‌کند و با گوشه‌ی جامه‌اش تا آنجا که در امکان اوست خاک و خون را از چهره‌ی فرزند، می‌زداید. و در همان نگاه اول می‌فهمد که فرزند، زندگی را بدرود گفته (صفحه ۷۸) است. ولی در این حادثه، هرگز نمی‌نالد و نمی‌گرید و به هیچ رو، اشک نمی‌ریزد، در حالی که چشم به سوی آسمان می‌دوزد در چهره‌اش این سخن را می‌توانی خواند: «خدایا! این قربانی را در راه اسلام بپذیر». و این صدای رسای حسین را در دو جبهه می‌شنوند و این روحیه‌ی بزرگ حسین، حیرت تاریخ‌نگاران را نیز برمی‌انگیزد. علی اکبر، اولین شهید از فرزندان ابوطالب است که در رکاب پدرش حسین بن علی (علیهما السلام) به فیض شهادت می‌رسد. (۶). و اینک مجاهد نوجوانی در آستانه‌ی نبرد، با این عقیده و روحیه که: «تا من سلاح بر دوشم، عمویم کشته نخواهد شد». (۷). صاحب این سخن حماسی و روح بزرگ، کیست؟ «قاسم»! فرزند امام حسن مجتبی (علیه السلام). پیش عمویش می‌آید و اجازه‌ی نبرد می‌خواهد. امام در اجازه دادن به یادگار برادرش، درنگ می‌کند. قاسم آن قدر التماس می‌کند و برد دست و پای امام بوسه می‌زند تا رضامندی او را جلب نماید. اشک شوق در دیده، بی‌تاب شهادت، با اندامی کوچک که زره‌های بزرگسالان بر تنش گشاد است، از امام جدا می‌شود و سوار بر اسبی، پایش به رکاب نمی‌رسد. فقط سیزده سال دارد، به میدان می‌رود و خویشتن را معرفی (صفحه ۷۹) می‌کند و پدر و دودمان خود را و دلیری و بی‌باکی و ایمان پاک خود را بر آنان می‌شناساند (۸) و به پیکار می‌آغازد و با هم‌آوردان، پنجه نرم می‌کند. پس از پیکاری سخت که تعدادی از نفرات دشمن را می‌کشد، بر او حمله می‌کنند و در این گیر و دار هجوم و دفاع و زد و خورد، یکی از جنگجویان سپاه کوفه شمشیری بر سرش فرود می‌آورد. «قاسم» به رو درمی‌افتد و با فریادی جانسوز، عمویش را به یاری می‌طلبد. حسین، چونان عقابی تیز پر، خود را به میدان می‌رساند و پس از نبردی کوتاه، به بالین فرزند برادر می‌نشیند، در حالی که قاسم لحظه‌های واپسین را می‌گذراند و پاشنه‌ی پا بر زمین می‌ساید. امام، قاتلین او را نفرین می‌کند، آنگاه می‌فرماید: قاسم! بر عمویت بسی ناگوار و دشوار است که او را به کمک بخواهی ولی او نتواند به موقع، یاریت کند... و قاسم را بر سینه می‌گیرد و پیکر

مجروح این شهید را به اردوی خود می‌برد. در حالی که هنگام بردن، پاهای قاسم بر زمین کشیده می‌شود. و او را کنار جسد فرزندش «علی اکبر» بر زمین می‌نهد. (۹). و عموزاده‌ها و خانواده‌ی خویش را به صبر و مقاومت و تحمل شداید دعوت می‌کند، که زمینه‌ساز عزت آینده است. (۱۰). (صفحه ۸۰) (۱) مقات الطالبیین، ص ۱۱۵. (۲) (قُلْ اِنْ كَانَ اَبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَاَعْرَابٌ مِّمَّنْ تَحْتَوْنَ فَاُولَئِكَ لَمَّا كَانَتْ اُولَئِكَ حَافِظًا لِّمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ) (۳) نفس المهموم، ص ۱۶۴. (۴) اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَرَبُّ الْبَيْتِ اَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ تَاللهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعْيِ اَضْرِبْ بِالسَّيْفِ اُحَامِي عَنْ أَبِي (مقتل الحسين، مقرّم، ص ۲۵۷). (۵) مقاتل الطالبیین، چاپ دارالکتاب، ص ۷۷. (۶) مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۴. (۷) «لَا يَقْتُلُ عَمِّي وَاَنَا اَحْمِلُ السَّيْفَ»، (حياة الامام الحسين بن علي، باقر شريف القرشي، ج ۳، ص ۲۵۵). (۸) اَنْ تَنْكُرُونِي فَاَنَا ابْنُ الْحَسَنِ بِيْطِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَىٰ وَالْمُؤْتَمَن (اعيان الشيعة، ج ۱، ص ۶۰۸، ده جلدی). (۹) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۳، نفس المهموم (ترجمه)، ص ۱۷۰. مقاتل الطالبیین، ص ۸۸. (۱۰) بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۵.

فرزندان ابوطالب

فرزندان ابوطالب فرزندان ابوطالب، در لحظات خونریز عاشورا، حماسه آفرینان نستوهند. اولاد عقیل، اولاد جعفر، فرزندان علی (علیه السلام)... غیر از مسلم بن عقیل که به نمایندگی از امام حسین (علیه السلام) به کوفه می‌رود و در نهضت کوفه به شهادت می‌رسد، «عبدالرحمن» و «جعفر» دو پسر دیگر عقیل نیز، در کربلایند. هر کدام، گام استوار خویش را به میدان جهاد می‌گذارند، رجز می‌خوانند و با دشمن درمی‌آویزند. هریک، در نبرد، بیش از ده نفر را به هلاکت می‌رسانند. و آنگاه... معراج شهادت. (۱). دو جوان دیگر، که یادگار مسلم بن عقیل‌اند، در کربلا جان خود را فدای حق می‌کنند: عبدالله و محمد (صفحه ۸۱) در چندین حمله‌ی پیاپی، نفرت زیادی را از دشمن به خاک می‌افکنند. رشادت پدر را دارند و فداکاری و ایثار «مسلم» را تداوم می‌بخشند. عبدالله، پس از نبردی دلاورانه، با تیرهایی که بر پیشانی و قلبش می‌نشیند، بر زمین می‌افتد. پس از شهادت عبدالله، فرزندان ابوطالب، یکپارچه دست به قبضه‌ی شمشیرها می‌برند و حمله‌ای هماهنگ و متحد را شروع می‌کنند. حسین (علیه السلام) در این لحظه، رو به آنان، فریاد می‌کشد: ای عموزادگان! بر مرگ، شکبیا باشید... و... در این حمله‌ی دسته جمعی است که «محمد» بر خاک می‌افتد و با خونس پیمان حمایت از امام و دفاع از حق را امضا می‌کند. (۲). حماسه‌های آل ابوطالب تمام‌ناشدنی است. «عون» و «محمد» دو چهره‌ی درخشان دیگر از این دودمان شرف و کرامت و عزت‌اند که در کربلا فداکاری می‌کنند. هر دو جوان پسران «عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب»‌اند. مادر «عون»، حضرت زینب کبری است. این دو جوان هاشمی مانند دیگر حماسه آفرینان دلیر، در وفا به پیمان و عمل به تکلیف خویش، قدم به میدان می‌گذارند و مبارز می‌طلبند و رجز می‌خوانند، خود را معرفی می‌کنند و در جهادی چشمگیر، پس از کشتن جمعی از نیروهای دشمن، در اثر شدت جراحات و ضربت‌های شمشیر دشمن، به شهادت (صفحه ۸۲) می‌رسند و حماسه‌ای برای دین و افتخاری برای دودمان خویش می‌آفرینند. (۳). جوانان هاشمی هم، روی در نقاب خاک می‌کشند. قربانگاه عشق، آنان را در راه خدا به «مشهد» خونین می‌کشاند و با چهره‌هایی نورانی، و برافروخته از شوق و گلگون از وصال، به دیدار خدا می‌شتابند و به پیامبر و شهدای صدر اسلام می‌پیوندند. و... این راه هنوز ادامه دارد. (صفحه ۸۳)

(۱) ابصارالعین، فی انصار الحسین، ص ۵۱. (۲) ابصارالعین، ص ۵۰. (۳) وقتی خبر شهادت حسین (علیه السلام) و نیز شهادت عون و محمد بن عبدالله بن جعفر در مدینه رسید، مردم به تسلیت گویی آمدند، عبدالله بن جعفر، غلامی داشت که زبان به شماتت گشود و گفت: این مصیبت، از جانب حسین بر ما وارد شده است! عبدالله بن جعفر او را به شدت طرد کرد و گفت: آیا درباره‌ی حسین (علیه السلام) چنین می‌گویی؟! به خدا قسم اگر من هم در کربلا حضور داشتم دست از حسین بر نمی‌داشتم تا با او کشته شوم. آنچه شهادت این دو پسر را قابل تحمل می‌کند این است که در رکاب برادر و عموزاده‌ام حسین (علیه السلام) و به خاطر مواسات و

مقاومت در راه او شهید شده‌اند. آنگاه رو به حاضرین کرد و گفت: الحمدلله که خداوند در شهادت حسین بن علی، مرا هم عزت بخشید. اگر خودم نتوانستم یاری‌اش کنم، با فرزندم - که در راهش شهید شد - یاریش کردم. (ابصارالعین، ص ۳۹).

عباس، آموزگار وفا

عباس، آموزگار وفا العطش!... العطش!... اینک تهیه‌ی مقداری آب برای خیمگاه و کودکان حسین، ضروری به نظر می‌رسد و این کار به عهده‌ی «عباس» - فرزند علی، امیرالمؤمنین - است، قبلاً یک بار عباس و عده‌ای از یاران به فرات حمله برده‌اند و پس از یک برخورد و درگیری مسلحانه با نگهبانان، به آب دست یافته و اردو را سیراب کرده‌اند. (۱). در خیمه‌های کاروان حسین، از کودک شیرخوار گرفته تا بیمار و زنان و دختران بی‌پناه، محاصره شده، شب را با گرسنگی و تشنگی به صبح آورده‌اند. لبهایشان از عطش خشک شده، با چهره‌هایی رنگ پریده و صداهایی نازک و ضعیف و گرفته در رنج هستند. شیر در پستان مادرها خشکیده است و طفل شیرخوار امام، در خیمه از فرط تشنگی به حال بیهوشی افتاده است. بعضی از کودکان، چنان از تشنگی بی‌تابند که شنها را از زمین کنار می‌زنند و جامه‌ها را بالا زده، سینه‌ها را بر جای نمناک مشکهای آب در زمین می‌گذارند تا خنک شوند. (صفحه ۸۴) اضطرابی عجیب بر صحنه حاکم است. تشنگی از یک سو، هیاهوی جنگاوران و صدای گام اسبها و فریادها و غرش‌ها از دگر سو، همه عواملی است که موقعیت را دردناکتر می‌کند و بر اضطراب و تشویش دل بچه‌ها و زنان می‌افزاید. هیاهویی که از جبهه‌ی دشمن شنیده می‌شود از خودشان نیست، بلکه اینان چون طبل میان‌تهی، خود، بی‌اراده و بی‌شعور و بی‌شرف‌اند و این چوب تطمیع حکومت شام است که به صدایشان درآورده است. در خیمه‌ها تشنگی بیداد می‌کند. تشنگی! تشنگی! درون خیمه‌ها اگر لبی تر می‌شود، نه با آب سرد، بلکه با اشک گرم است و سرها بر سینه‌ی ماتم می‌افتد و کوه کوه اندوه و رنج، بر دل کودکان می‌ریزد، گرچه این صحنه‌ها برای قلب مهربان و دردپرور حسین، بسی رنج‌آور و ناراحت‌کننده است ولی دردی بزرگتر امام را رنج می‌دهد. درد امت در بند کشیده شده‌ی اسلام، درد اسارت توده‌ی مردم در چنگ حکومت استعداد کُشِ استثمارگر مردم فریب «یزید»، درد کوتاه فکری امت، درد نیاز نهال اسلام به خونهای گرم و تازه و جهادهای مداوم تا چون پتکی بر مغز به خواب رفته‌ی مردم، فرود آید و بیداری و تکان و آگاهی بیاورد و به آنان بفهماند که دنیا دست کیست و در پشت چهاردیواری خانه‌اتان و سیمهای خاردار شهرها و مرزها تا چه خبر است؟ و شما مردم، چنان به «زندگی» مشغول شده‌اید که از هیچ جا و هیچ چیز خیر درستی ندارید. این دردها و بسی دردهای دگر، امام را چنان بی‌تاب می‌کند که درد عطش بچه‌های خود و بی‌سر و سامان شدن دودمان خویش را به هیچ می‌گیرد. عنان اسب را آرام می‌پیچد و کنار چادرش ایستاده، می‌گوید: «شما ای کودکان من! شما گر تشنه‌ی آید، (صفحه ۸۵) جهانی تشنه‌ی عدل است، شما گر مست از خوابید، چه بسیارند مظلومان که از بیداد کافرها، شبی هم از شبان، در دیده‌هاشان خواب راحت نیست، بدین لب تشنگیها، زندگیها، زنده‌گیها می‌شود آغاز، و روزی می‌رسد آخر، که رودی از محبت، از صفا، ایمان، بروی دشت بی‌نام و نشان کافران می‌گسترده دامن، و خون ما شرنگ مرگ می‌ریزد به کام هر چه بدنام است...». (۲). این عطش سوزنده را پاسخی می‌باید گفتن. عباس بن علی، برادر امام، مأمور می‌شود تا از رودخانه‌ی فرات، این رود همیشه جاری و پویا، که آبی زلال در آن روان است، مشکی پر از آب کرده برای کودکان تشنه بیاورد. میدان جنگ در ساحل رودخانه است و یک واحد از ارتش «عمر سعد» در آنجا موضع گرفته است تا جلوی برداشتن آب را از این رود بگیرد. «عباس بن علی» ناگزیر است با این واحد از سپاه درگیر شود تا راه رودخانه را به روی خود بگشاید و آب بردارد. پرچمدار حسین، تاکنون چند نوبت حماسه آفریده است. در لحظات حساس که جبهه به بازوی او نیاز پیدا می‌کند، پرچم را پیش روی امام بر زمین می‌کوبد و سلاح به دست می‌گیرد و به میدان می‌تازد تا از یاران امام دفاع کند و (صفحه ۸۶) حلقه‌ی محاصره‌ی مهاجمان به اصحاب را بشکند. (۳). رشادتهایش، میدان نبرد را به زیر بال خود گرفته است. عباس، در حالی که مشکی خالی را بر دوش گرفته است، با شمشیر به سوی فرات حمله می‌برد.

سوار بر اسبی بلند و نیرومند، جوانی است بلند قامت و تنومند، و اگر بر اسب کوچک سوار شود، اسب بزودی خسته می‌گردد و به نفس می‌افتد و از پای درمی‌آید و عباس را در میان میدان و در دل دشمن خونخوار، پیاده می‌گذارد. چهره‌ی زیبا و ملکوتی‌اش، هیبتی خاص دارد. قامتش رشید است، آنچنان که هر گاه سوار بر اسب می‌شود پایش به زمین می‌رسد. سیمایش چنان نیکوست که به او «قمر بنی‌هاشم» می‌گویند. در روز عاشورا، پرچم حسین در دست اوست و علمدار کربلاست. (۴). همین که عباس وارد میدان می‌شود، شروع به خواندن رجز حماسی خویش می‌کند و صدایش چنان رسا و قوی است که هم در جبهه‌ی حسین و هم در میان سپاه دشمن، آن را می‌شنوند. در حالی که به طرف عمر سعد - آن قسمت از سپاه که کنار رودخانه موضعگیری کرده‌اند - می‌رود شمشیر را از نیام می‌کشد. این اولین بار نیست که یک سوار، به تنهایی به یک واحد بزرگ سپاهی حمله می‌کند. پیش از او، بارها شجاعان عرب، به تنهایی به یک سپاه حمله‌ور شده‌اند و در کتابهای تاریخی درج شده است. عباس چون شیری خشمگین در میدان می‌غزد و (صفحه ۸۷) حمله می‌کند و بانگ برمی‌آورد و مردان جنگاور دشمن، خود را از دم شمشیر او کنار می‌کشند. عباس در نبردهای تن به تن با دشمن، ضربه‌های کاری و مهلک بر آنان زده است. در حالی که پیشروی می‌کند، روی اسب از کمر برمی‌گردد تا بتواند از پشت سر خود دفاع کند و از پشت، مورد اصابت شمشیر قرار نگیرد. وقتی به رودخانه می‌رسد، از اسب فرود می‌آید و در حالی که عنان اسب را بر بازو دارد به آب نزدیک می‌شود تا مشگ خود را از آب پر کند. سپس دهانه‌ی مشگ را می‌بندد. سینه‌اش از عطش می‌سوزد. در برابرش آب سرد و گوارایی موج می‌زند و صداکنان می‌غلتد و می‌رود. دست عباس می‌رود تا کفی از آن آب برای نوشیدن برگیرد. اما ناگهان... موجی تند از احساس انسانی در ضمیرش می‌خروشد و به یاد کام تشنه یاران و کودکان و بالاتر از همه، به یاد تشنگی امام می‌افتد. بر خود نهیب می‌زند که: «ای نفس! پس از حسین زنده نباشی! او و یارانش آشامنده‌ی مرگه‌ایند و تو آب سرد می‌نوشی؟!... این با دینداری من ناسازگار است». (۵). بدین گونه، آب را بر آب رود می‌ریزد و نفس را در اوج سوزنده‌ترین تمنای طبیعی‌اش، می‌شکند و به صورت آموزگار راستین «وفا» و «بی‌باکی» در (صفحه ۸۸) می‌آید و باوفاداریش، بر غده‌ی چرکین بی‌وفاییها و ناجوانمردیها و پیمان‌شکنیها بیشتر می‌زند، این شیوه‌ی هر «شهید» است که وقتی دیگران را در محرومیت و فقر و ناداری می‌بیند و خود و عده‌ای را برخوردار، نه آب گوارا و نه غذای لذیذ، هیچکدام از گلویش به سادگی پایین نمی‌رود و دوست دارد آنان که «ندارند» به نوا برسند و برخوردار گردند. از این رو، به فداکاری و گذشت و ایثار شگفت‌آوری دست می‌زند که نقطه‌ی اوج جایگاه انسانی است و فراز برجسته‌ی آدمیت را می‌نمایاند. عباس، مشگ پر آب را به دوش می‌گیرد و سوار بر اسب می‌شود. اکنون ناچار باید از راهی که آمده باز گردد و دیگر بار، از میان سواران دشمن بگذرد. چه عبور سخت و هراس‌آوری. همینکه از رودخانه بازمی‌گردد، او را هدف تیر قرار می‌دهند و هر قسمت از بدن او که بی‌حفاظ است، هدف تیر قرار می‌گیرد و پیکانی بر آن فرومی‌نشیند. تیرهایی که به وسیله‌ی کمان، پرتاب می‌شود از فاصله‌ی نزدیک، یک سلاح مؤثر و کاری است و اگر به قسمت‌های حساس بدن، اصابت کند چه بسا سبب قتل می‌شود و در قسمت‌های دیگر بدن، جراحتهای سخت به وجود می‌آورد و قویترین افراد پس از دریافت تیرهای متعدد و پیایی، از کار می‌افتند. در اینجا مهارت تیرانداز در هدفگیری و سنجش فاصله‌ی محل پرتاب تیر تا هدف و محاسبه‌ی انحرافات که ممکن است برای یک تیر پس از رها شدن از کمان، در اثر باد و هوا پیش آید، همه در خور اهمیت و جای توجه و دقت است. چند تیر از جبهه‌ی دشمن بال می‌کشد و در قسمت‌های بدون حفاظ بدن فرزند علی می‌نشیند. در درگیریهای این لحظه‌ها، دست راست «عباس» آسیب می‌بیند و از کار می‌افتد. او بدون اینکه روحیه‌ی خویش را از دست بدهد، همچنان به نبرد (صفحه ۸۹) ادامه می‌دهد و این شعرها را بر زبان دارد: «به خدا سوگند! اگر دست راستم را قطع کردید، من همواره از آیین و مکتب و دینم حمایت و دفاع می‌کنم و در راه این دین و برای دفاع از امام راستی و یقین و ایمان، به جهاد خویش ادامه خواهم داد». (۶). اینک با زخمهای فراوانی که برداشته و یک دست خود را هم از دست داده است، با یگانه دست سالمش، در حالی که یک مشگ سنگین پر آب، آزادی عمل دست او را محدود کرده است،

مشغول پیکار است. تجسم این صحنه از نبرد، بسی شورانگیز و تحرک‌زا و عشق‌آفرین و در عین حال، غمبار و سوزناک و دردآور است. مردی که در درگیری حق و باطل، بی‌طرف نمانده و تا مرز جان به جانبداری اردوی حق برخاسته است، قامتش، قله‌ی نستوه و بلند، دلش بی‌کران دریا، و صدایش رعدآسا و پرطنین و با صلابت و در همین حال، با این همه افتخار و بزرگی و جلال، یک «سرباز»! و این همه، رهاورد مذهب و ایمان و عقیده‌اش. او آن قدر به رساندن آب به کاروان حسین و سیراب کردن تشنگان، علاقه نشان می‌دهد که به حفظ جان خویش، نه! گاهی نعره می‌زند و خروش برمی‌آورد، ولی این نعره و فریاد، نه از درد است و نه از ترس و ضعف، بلکه خروشی است که دلیران شیرمرد در میدان جنگ برمی‌آوردند و این خود از تاکتیکهای نبرد و فنون جنگ و اسلوب رزم میدانی است تا در دل طرف، هراس بریزد و خویش، قویدل گردد. (صفحه ۹۰) خروش و فریاد «ابوالفضل»، عصاره‌ی تمام فریادهای در گلو بشکسته‌ای است که یارای برآمدن و مجال جوشیدن و خروشیدن نیافته است و اینک همه‌ی آنها، بسیج شده و از حلقوم «عباس»، به صورت «فریادی رعدگون» بر فرق جبهه‌ی دشمن کوفته می‌شود. جبهه‌ای که افرادش در زندگی‌شان، نهال «سکوت» می‌نشانند و میوه‌ی «سکوت» می‌چینند و می‌خورند، اینک با غرور کوبنده‌ی «فریاد» و عظمت «خروش» روبه‌رو شده‌اند. فریادی از این جبهه برطاق سکوت مرگبار آن جبهه می‌خورد و انعکاس صدایش چون آواری بر سر سپاه شرک - که لباس توحید پوشیده است - فرومی‌ریزد. حماسه، در متن «میدان» می‌درخشد. ایمان، بر تابش تیغ علمدار کربلا سوار است. اهل حق، در سایه‌ی شمشیر عباس، احساس آرامش می‌کنند. پیروان باطل، از برق آن در هراس و فرارند. عباس، شمشیر را به دست دیگر می‌گیرد و چنین حماسه سر می‌دهد: «سوگند به خدا! هرگز سستی نمی‌ورزم و از پیشوایم که زاده‌ی محمد پاک و موحد است، دفاع می‌کنم». عباس، دارای بصیرت در دین است، ایمانش استوار است. مجاهدی بزرگ در رکاب سیدالشهداست که اینک به شایستگی، امتحان عقیده و ایمان و فداکاری و وفایش را می‌دهد و در راه «شهادت»، گام می‌سپارد. (۷). (صفحه ۹۱) اکنون در محاصره‌ی نیروهای دشمن است. عنان اسب را به هر طرف که می‌گرداند، چند سوار، راه را بر او می‌بندند. به روی سپاه دشمن، شمشیر می‌کشد و عده‌ای را به خاک می‌افکند. حسین (علیه‌السلام) و یاران، دیگر عباس را که در محاصره‌ی سواران است نمی‌بینند. هر بار هم که چشمشان از دور به او می‌افتد، او را خون‌آلود مشاهده می‌کنند. ولی عباس هنوز به نبرد خود ادامه می‌دهد و از خود و مشگ آب، دفاع می‌کند تا بتواند آن را به اردوی امام برساند و کودکان درون خیمه‌ها را از تشنگی برهاند و همگی سیراب شوند. اما ضربت شدیدی دست چپ او را هم قطع می‌کند و او مشگ را به دندان می‌گیرد، خون زیادی از تن عباس می‌رود. چنان در خون آغشته است که گویی او را در بر که‌ای از خون، غلتانده‌اند. بعضی از دشمنان پیش می‌آیند و با لحن تمسخرآمیز و شماتت‌باری می‌پرسند: - عباس! چگونه‌ای؟! و او، نه می‌تواند جواب آنها را بدهد و نه در میدان، فریادهای دلاوری بکشد، تیری بر مشگ می‌نشیند و آب بر زمین می‌ریزد. چه فاجعه‌ی دردآور و چه حال سختی، گریزی بر فرق عباس فرود می‌آید و... عباس از اسب بر زمین می‌افتد. و لحظه‌ای بعد، زندگی را بدرود می‌گوید و با خون خویش، سند شرف و جوانمردی و وفا و ایمان خود را می‌نویسد و با خون آن طومار افتخار را امضا می‌کند و شهادت می‌دهد و شهید می‌شود. پیش از شهادت ابوالفضل (علیه‌السلام) سه برادر دیگرش، به نامهای عبدالله، (صفحه ۹۲) عثمان و جعفر که همه فرزندان «ام‌البین»‌اند، به میدان رفته و پس از نبردهای شورانگیز، به شهادت می‌رسند. (۸). عباس، برجسته‌ترین چهره‌ی این خانواده است که همه برای دفاع از حسین (علیه‌السلام) پرورش یافته‌اند. (صفحه ۹۳) (۱) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۲. (۲) از «فرا». (۳) ابصارالعین، ص ۲۹. (۴) مقاتل الطالبیین، ص ۸۴. (۵) یا نفس! من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونی هذا الحسین واردالمون و تشرین بارد المعین تالله ما هذا فعال دینی (مقتل الحسین، مقرر، ص ۲۶۷). (۶) وَاللَّهِ اِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي اِنِّي اُحَامِي اَبِدًا عَنْ دِينِي وَعَنْ اِمَامِ صَادِقِ الْيَقِينِ نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِينِ (مقتل الحسین، مقرر، ص ۱۶۹). (۷) مضمون تعبیراتی است که امام صادق (علیه‌السلام) درباره‌ی او به کار برده است: «كَانَ عَمَّنَا الْعَبَّاسُ بَنُ عَلِيٍّ، نَافِذَ الْبَصِيرَةِ، صُلِبَ الْاِيْمَانِ، جَاهَدَ مَعَ اَبِي عَبْدِاللَّهِ (علیه‌السلام) وَابْتَلَى بِلَاءَ حَسَبِنَا وَمَضَى شَهِيدًا»،

(ابصارالعین فی انصارالحسین، ص ۲۶). (۸) ابصارالعین فی انصارالحسین، ص ۳۴. مقاتل الطالیین، ص ۸۲.

هل من ناصر؟

هل من ناصر؟ از دودمان حسین، عباس، علی اکبر، مجاهد سیزده ساله قاسم و دیگر پسران امام مجتبی و پسران دلاور زینب قهرمان و نیز فرزندان از مسلم و دیگران از بنی هاشم به شهادت رسیده‌اند و همگی، رسالت خون بنیاد خویش را در برابر مکتب و عقیده و ایمان خود و نسبت به امام و رهبر خویش، به خوبی و به کمال، به انجام رسانده‌اند و اکنون، وارث همه‌ی این شهادتها و شهیدان، حسین بن علی (علیهما السلام) مانده است. (۱). و... تنهاست و غریب! میدان، از رزم‌آوران بنی هاشم و دیگر اصحاب فداکار و جانباز، تهی است و پیکر در خون تپیده‌ی فداییان امام، در میان رزمگاه بر جای مانده است، و حسین، قهرمان این نهضت و مرد شماره‌ی یک این حرکت خونین و حماسی و (صفحه ۹۴) جنبش الهی که تنها مطلوب سپاه عمر سعد است و کشتن او را که حاضر به بیعت نشده و حکومت جور را به رسمیت نشناخته است و برای ادامه‌ی زندگی، با آن بی‌شرفان پست، دست نداده است، در سر دارند. او را یکه و تنها، بدون هیچ یاور و هم‌رزمی، در برابر خود می‌بینند و سرنوشت، آنان را به لحظه‌ی «امتحان» کشانده است و کربلا- «صحنه‌ی آزمایش» است و صحنه‌ی نمایاندن جوهره‌ی هر کس بر خود و دیگران، تا روشن شود که سره است یا ناسره؟ «کربلا» محک تجربه است، تصفیه‌گاه است، «فتنه» است (۲) تا معلوم گردد که چه کس شایسته‌ی ماندن و درخشیدن بر تارک قرن‌ها و جا داشتن در دلها و اندیشه‌هاست و چه کس باید به «زباله‌دانی تاریخ» افکنده شود. (۳). (صفحه ۹۵) کربلا تجلی‌گاه با ارزش‌ترین خصلتهای انسانی همچون: ایمان، فداکاری، ایثار، دل‌آگاهی، حق‌خواهی و مرگ‌کشی است و «مدرسه» است و «آموزشگاه» و عصاره‌ی تاریخ و فشرده‌ی همه‌ی صحنه‌های نبرد حق و باطل در درازای تاریخ و پهنای زمین. و حسین، تنهاست. و چهره‌اش در هاله‌ای از فروختگی شوق‌آمیز فرورفته است. بیگمان او در این حال، به فلسفه‌ی بلندی می‌اندیشد که خود و یارانش بر سر آن، جان را مایه گذاشته‌اند. امام رو به دشمن، فریاد «هل من ناصر» می‌زند تا طنین آن، ذره‌ای انسانیت و وجدان خفته را نیز- اگر در آن سو موجود است- بیدار کند: (صفحه ۹۶) - آیا یاری‌کننده‌ای برای ما هست؟ - و آیا حق طلب و دادخواهی هست که به خدا روی آورد؟ - آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ - آیا فریادرسای هست که به خاطر خدا به یاری ما بشتابد؟... (۴). و جواب... سکوت! به خیمه‌ها برمی‌گردد و با اهل حرم سخنها می‌گوید، سپس، فرزند شیرخوار خود را- به نام عبدالله- می‌طلبد تا برای آخرین بار با او وداع کند. جلو خیمه‌ها می‌نشیند و کودک را در دامان می‌گیرد. می‌خواهد که از لبهای کودک بوسه بگیرد که ناگاه... از سوی سپاه دشمن، که روح یزیدی و فرهنگ اموی سراسر آن لشکرگاه و لشکر را تسخیر کرده است و هیچ انسانیت و شرفی در آن یافت نمی‌شود، تیری جانسوز برمی‌خیزد و بر گلولی «عبدالله» می‌نشیند و تیر، قبل از امام، گلولی نازک او را بوسه می‌دهد. جنایت هولناکی، رخ می‌دهد. (۵). (صفحه ۹۷) امام، همچنان که پیکر خونین فرزند کوچک خود را- که اینک در شمار شهیدان بزرگ درآمده است- در آغوش دارد، مثنی از خون این گلولی نازک برمی‌گیرد و به آسمان می‌پاشد (۶) یعنی که: «خداوندا! این خون را نیز بپذیر». سپس می‌گوید: «خدا یا! اگر نصرت آسمان، برای ما مقدر نیست، پس بهتر از آن را برای ما قرار بده و به سود ما از این ستمگران انتقام بگیر...». (۷). و کودک را به خواهر مبارز و صبورش «زینب» می‌دهد تا در کنار دیگر کشته‌ها از دودمانش نهاده شود. (۸). حسین، قبل از اینکه مبادرت به حمله‌ی عمومی کند، جنگ تن به تن می‌کند. وقتی وارد میدان می‌شود هم‌اورد می‌خواهد. هنگامی که حسین (علیه السلام) برای پیکار وارد میدان می‌شود، جسد یاران مقتول خویش را می‌بیند ولی نه از دست دادن فرزندان و برادران، عزم او را برای نبرد، سست می‌کند، نه مشاهده‌ی اجساد یاران شهیدش که نتوانسته است جنازه‌ی آنان را از میدان کارزار خارج نماید. روحیه‌ای بسیار عالی دارد، عاشقانه می‌جنگد، به عشق شهادت... (صفحه ۹۸) یکی از حاضران صحنه‌ی کربلا که حسین بن علی (علیهما السلام) را در آن آخرین ساعت رزم، پس از شهادت یاران و

فرزندان، تنها در حال نبرد مشاهده کرده بود، با اعجاب و شگفتی از روحیه‌ی پرتوان آن حضرت، این گونه یاد می‌کند: «به خدا سوگند! من هرگز هیچ انسان مغلوبی را که فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشد، قویدل تر، استوارتر، پابرجاتر، با جرأت و با شهامت تر از حسین ندیده‌ام، نه در گذشته و نه پس از آن روز. در حالی که به شدت مجروح بود و هزاران نفر از دشمنان او را محاصره کرده بودند، با همان حال، وقتی با شمشیر به آنان حمله‌ور می‌شد، همچون گله‌ی گوسفند، فرار کرده، میدان را خالی می‌ساختند». پس از این حمله‌ها و تاراندن مهاجمان، حضرت به جایگاه و مرکز اصلی خویش برمی‌گشت و می‌گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». (۹). میدان، صحنه‌ی حماسه آفرینی‌های قهرمان کربلاست. در این روز، امام، از بامداد تا موقعی که آخرین مرد کاروان او به قتل رسید، پیاپی دچار مرگ عزیزان و دوستانش شده است ولی وقتی وارد میدان می‌شود چنان با صدای بلند، هم‌اورد می‌خواهد و مبارز می‌طلبد که در سپاه عراق، همه حیرت می‌کنند، سپس رجزهای حماسی می‌خواند و «عمر سعد»- فرمانده‌ی سپاه دشمن- را به جنگ می‌طلبد. «عمر سعد»، هفت سال از امام جوانتر است ولی جرأت نمی‌کند به جنگ حسین (علیه‌السلام) بیاید. امام با استفاده از نقطه‌ی ضعف او، به نبرد تن به تن دعوتش می‌کند و این نیز یک شکست روانی برای دشمن است. (صفحه ۹۹) به جای او کس دیگری وارد میدان می‌شود و پیغام می‌آورد که «عمر سعد» خواسته است تسلیم شوی تا جان سالم به در بری! امام حسین (علیه‌السلام) فریاد می‌زند- چنانچه خود عمر سعد هم می‌شنود: «عمر سعد مرا چنان ترسو و سست و خائن پنداشته که در این لحظه‌ی سرنوشت، تسلیم شوم و پس از آن همه قربانی دادن، در مقابل کفر و ستم و فسق، سر فرود آرم و به همه‌ی فرزندان و خویشان و یاران سلحشور و پرشکویی که در راه خدا و وفاداری به من، قتل‌عام شدند، خیانت کنم؟!...». صدای رسای حسین، روحیه‌ی قوی و اراده‌ی تزلزل‌ناپذیر او را به خوبی نشان می‌دهد. در یک نبرد سخت و حساس، حسین (علیه‌السلام) هم‌اورد دلیر خودش را- به نام تمیم- از پای می‌افکند و حریف دیگری با شتاب به میدان می‌آید و همچنین حریف سوم... و در همه‌ی اینها، حسین (علیه‌السلام) چهره‌ی پیروز و فاتح نبرد است. فرصت از دست می‌رود و هنگام آن فرارسیده است که حمله‌ی عمومی آغاز شود، پیش از اینکه فرمان یورش همگانی و حمله‌ی عمومی از سوی فرمانده سپاه دشمن صادر شود، حسین از میدان مراجعت می‌کند تا آخرین دیدار خود را با بازماندگان در این کاروان کوچک، به انجام برساند. وقتی که هدف انسان در عمل، «مشخص»، «متعالی» و «پرجاذبه» باشد و نیز انسانی که سراپا شوق و بی‌تابی و شتاب باشد، برای رسیدن به آن هدف برتر، در این صورت، مشکلترین مشکلات و شکننده‌ترین ضربه‌ها و بزرگترین سنگهای سر راه، به هیچ هم شمرده نمی‌شود و انسان هدفدار، سر از پا نشناس، بیگانه‌ی با رنج و خستگی، نستوه و پرتوان و خروشان، به سوی آن هدف پیش می‌تازد و می‌بینی که موانع، با همه‌ی شکنندگی‌هایش، از میان می‌رود، برعکس، آن کس که (صفحه ۱۰۰) نداشته باشد، چشمش سراغ بهانه می‌گردد و کاهی را کوه می‌بیند و یک نابسامانی کوچک و حقیر را، دژ تسخیرناپذیر و سد پولادین می‌پندارد و پیاپی به زانو درمی‌آید. مگر حسین، احساس و عاطفه و رقت قلب و مهر پدری و علاقه‌ی خویشاوندی ندارد؟ چرا، و مگر جدا شدن از کودکان حرم و فرزندان درون خیمه‌ها و اهل کاروان برای او که «قدم در راه بی‌برگشت» گذاشته است، سخت و رنج‌زا و دردناک نیست؟ چرا، ولی تا آنگاه که قطب نیرومندتری در این میان نباشد و قلب و فکر و اندیشه و روح و احساس و همه چیز حسین را به سوی خود نکشد. اینک، آن جاذبه‌ی قوی، در این صحنه، دست اندر کار است و حسین، با دیگری عشقبازی می‌کند و دل می‌دهد و جان را مایه می‌گذارد و از همه چیز می‌گذرد و در «آخرین وداع»، تجلی پرشکوه این راز را می‌بینیم. حسین (علیه‌السلام) اینک با همه‌ی هستی‌اش و همه‌ی مظاهر تعلقات دنیوی به منای دوست آمده است. حسین (علیه‌السلام) اکنون ابراهیمی است که نه یک تن، بلکه هفتاد و دو قربانی عزیز، و «ذبح عظیم»، به قربانگاه دوست آورده است. مگر نه اینکه در جلوه‌گاه «خدا»، «خود»ی‌ها رنگ می‌بازد؟! حسین (علیه‌السلام) اینک با یک دنیا اخلاص و ایمان و جذب و شور، به «مسلخ عشق» آمده است. پیوند او با خدا، او را همچون امتی راست قامت و استوار ساخته است، هر چند که بی‌یاور است. یک تنه، با خصم بی‌شمار، برابر... با صدور فرمان حمله از سوی سپاه

دشمن، سپاه کوفه یکباره از جا کنده (صفحه ۱۰۱) می‌شود و حمله‌ی عمومی آغاز می‌گردد. اینک، «حسین» بایستی به تنهایی در برابر عده‌ای بیشمار (۱۰) از خود دفاع کند. این گروه می‌توانند در چند لحظه او را محاصره کنند و از پشت سر و رو به رو و طرف راست و چپ، ضرباتی بر او وارد سازند و او را به شهادت برسانند. حسین، برای اینکه محاصره نشود، پیوسته در حال شمشیر زدن، اسب می‌تازد و اسلوب جنگی او «جنگ با تحرک» است و طوری از جلو سواران سپاه بین‌النهرین می‌گذرد که نتوانند محاصره‌اش کنند. امام، به هر سو حمله می‌کند، از دشمن خالی می‌گردد و هر کس از نبرد با او به خود می‌لرزد و خودداری می‌کند، لیکن او با فریاد: «الْمَيُوتِ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ» (۱۱) کشته شدن، از ننگ بهتر است»، باز حمله می‌کند. شمشیرهای دشمن، تشنه‌ی خون اوست و کینه‌هاشان زبانه می‌کشد و رگبار تیر، از هر طرف می‌بارد. ضربه‌های تیر و نیزه، آن حضرت را مجروح می‌سازد. حسین مجروح و خونین بر زمین افتاده است که یک دسته از سواران سپاه بین‌النهرین به سوی کاروان حسین به راه می‌افتند تا خیمه‌ها را غارت و چپاول کرده و زنان و اطفال را اسیر کنند. اما حسین (علیه‌السلام) خشمگین می‌شود و چنان فریاد می‌زند که در میان هیاهو و غوغای گوش‌خراش میدان جنگ، فریاد او به گوش عده‌ای از افراد دشمن می‌رسد. شمر می‌پرسد: چه می‌گویی؟ امام پاسخ می‌دهد: «گیرم که دین و آیینی ندارید و از روز جزا و قیامت هراستان نیست، لااقل (صفحه ۱۰۲) در زندگی خود، جوانمردی و آزادی داشته باشید». (۱۲). آنگاه، عنان اسب را به طرف خیمه‌ها برمی‌گرداند تا از غارت خیمه‌ها به دست این بی‌شرافت مردمان بدسرشت و فرومایه جلوگیری کند؛ چون چنین می‌بینند، یا از روی هراس و یا به خاطر بعضی تعصب‌ها از حمله به خیمه‌های امام دست می‌کشند. کربلا رنگ مرگ دارد و بوی خون می‌دهد و «هوا چون سرب، سنگین است». تنهایی حسین در این دشت پر از دشمن، محسوس است. و چه جانکاه و دردآور. ندای حسین (علیه‌السلام) خطاب به یاران بزرگش، همچون مسلم بن عقیل، هانی بن عروه، حبيب بن مظاهر، زهیر بن قین، مسلم بن عوسجه... است. آنان را که به شهادت رسیده‌اند، یاد می‌کند و ندا درمی‌دهد: ای قهرمانان صفا! ای تکسواران نبرد! چرا ندایم را جواب نمی‌دهید؟... (۱۳). از بدنهای غرقه در خون دلیران آن دشت خونین، جوابی نمی‌شنود. ولی خونشان، گویاست و جوشان! امام به نبرد پرشور خویش ادامه می‌دهد. در قلب سپاه دشمن است و (صفحه ۱۰۳) هر لحظه چندین تیغ و تیغ‌زن، مقابل شمشیر امام حسین (علیه‌السلام) است. قبضه‌ی شمشیر را با انگشتان خونین خود می‌فشد. دستش مدام در حرکت است. اسبش پیوسته بدون لحظه‌ای درنگ و توقف می‌دود و در کام امواج سپاه دشمن فرو می‌رود و دگر باره بیرون می‌آید، حسین، این رزم‌آور دلیر و این آزاده مرد آزاداندیش، که شرافت و شجاعت را همراه شیر، از مادر گرفته است، رو در روی تابش خورشید، برق تیغش را به چشم دشمن می‌زند و بدون وقفه، پویا و پرتلاش، با آن روبه صفتان می‌جنگد. قدرت ایمان، به او توانی وصف‌ناپذیر بخشیده است که در این تلاش و تکاپوی دایمی‌اش، خسته نمی‌شود. و هنگام حمله به جبهه‌ی سپاه دشمن از عمق جان، بانگ می‌زند: - الله اکبر!... - الله اکبر!... از شمشیر امام، خون می‌چکد، از چپ و راست حمله می‌کند و دفاع می‌نماید. و با یادآوری هدف مقدسی که در راه آن به این جهاد پرداخته و خون پاکش را بهای بارور گشتن نهال فضیلت اسلام و عدالت دین و حریت قرآن قرار داده است، باز خروش برمی‌آورد و حمله می‌کند و شمشیر می‌کشد و پیش می‌تازد و در قلب سپاه دشمن باز هم نوای روحبخش و فریاد پرطنین حسین: - الله اکبر!... - الله اکبر!... تیر از هر طرف بر او می‌بارد. زهی از کمانی کشیده می‌شود و تیری بر پیشانی «قهرمان کربلا» می‌نشیند. امام با دستش آن را بیرون می‌کشد اما از جای آن، خون فوران می‌زند و بر چهره‌ی برافروخته از شوق شهادت او جاری می‌گردد. اکنون، دیگر چشمان خون‌گرفته‌اش دشمن را به خوبی نمی‌بیند. می‌خواهد (صفحه ۱۰۴) با گوشه‌ی لباس، خونها را از چشم و روی خود پاک کند که در همین دم، تیری بر سینه‌اش می‌نشیند و در قلب او نفوذ می‌کند و کانون آن همه مهر و ایمان و مرکز آن همه شور و حماسه و عزت و شرافت، آسیب می‌بیند. هر کس با هر چه که در دست دارد بر «امام» ضربتی می‌زند. و بدین گونه توان امام پایان می‌یابد و همچون نگینی بر زمین «کربلا» می‌افتد. اینک، کربلا- خون‌رنج است. دشت، از خون حسین (علیه‌السلام) سرخ‌فام است. خون او، ترسیم خط حائل میان حق و باطل است. خون،

خط می کشد و خط و راه، از خون سرچشمه می گیرد. و به خون، ختم می گردد و خون عاشوراییان، محک شناخت صادقان و مدعیان در طول تاریخ می شود. این «خون» که امروز بر «خاک» می ریزد، بر سر راه ستمگران خار می رویاند و پیش پای آزادگان لاله می کارد. «آویزه‌ی عرش» بر زمین افتاده است. ازدحامی می شود... غباری برمی خیزد... و... فرومی نشیند... و حسین، طپیده در خون گرم خویش... در حالی که آخرین دقایق را می گذرانند، می گوید: خدایا!... راضیم و جز تو معبودی نمی شناسم. «... رضی بِقَضَائِكَ وَلَا مَعْبُودَ سِوَاكَ...» (۱۴). چهره‌ی حسین (علیه السلام) از التهاب عشق الهی، در آستان شهادت، درخشش (صفحه ۱۰۵) خاصی دارد. «هلال بن نافع»، که در کنار عمر سعد ایستاده است، وقتی خبر بر زمین افتادن حسین را می شنود، خود را به کنار این بزرگ مرد در خون طپیده می رساند. منظره‌ای را که می بیند، این گونه ترسیم می کند: «حسین را دیدم، جان می داد، به خدا قسم! هرگز کشته‌ی به خون آغشته‌ای را چون حسین بن علی، زیباروی و جذاب و درخشنده ندیده‌ام، درخشش سیمایش و شکوه جمال او- در آن لحظه- مرا چنان به خود مشغول داشت که از فکر کشته شدن او غافل شدم...» (۱۵). سیدالشهدا (علیه السلام) چشمان خون گرفته‌اش را به آسمان می دوزد، در واپسین دم، با آفریدگار خویش، راز و نیاز می کند. و پس از چند لحظه... خاموش می شود و این «قلب تپنده» از حرکت باز می ایستد و همه چیز پایان می یابد. نه! نه! بلکه آغاز می گردد. حسین، فقط روز ولادت دارد، چرا که او هرگز نمرده است. شهادت هم میلاد سرخ است. در کربلا هرگز چیزی «تمام» نمی شود. این پایانی است برای آغازی دیگر... و اگر پایانی است، در سخن ماست، نه در حیات حسین (علیه السلام). (۱۶). سر امام از پیکرش جدا می شود و بر فراز نیزه‌ای بلند افراشته می گردد، (صفحه ۱۰۶) چشمان خونبار امام، بر فراز «نی»، آیت بلندی حق است. امام «جان» خویش را در راه بقای ایمان و دین می دهد و برای رسوا ساختن «نظام ستم»، قامت اعتراض برمی افرازد و چون نمی خواهد سایه‌ی سیاه ذلت و بردگی را بر سر خود و مردمش ببیند، «نام» را بر «ننگ» برمی گزیند و به استقبال مرگ می شتابد و به همراه یارانی سراپا اخلاص و پایمردی و وفا، که زینت اسلام و افتخار قرآنند، با انتخاب «شهادت» رسالت بزرگ خویش را انجام می دهد، تا به مردمی که هنوز نمی دانند یزید دین ندارد و مسلمان نیست بلکه از اسلام به عنوان پوششی برای تبهکاری و فریب و خیانت استفاده می کند، آگاهی و بیداری و بصیرت بدهد و به ما و همه‌ی نشستگان در کلاس تاریخ و تمامی فرزندان خَلَفِ اسلام بیاموزد که چگونه باید زندگی کنیم و چگونه باید بمیریم. این درس بزرگ، به قیمتی سنگین فراهم می آید... عاشورا هرچه قساوت دارد یکباره بر آنان فرو می ریزد و صحرایی را که آسمان از باریدن بر آن بخل می ورزد از باران سرخ خون، سیراب می کند و بیشتر، که رود خون در آن جاری می سازد و درختانی را که ریشه در خون شهیدان صدر اسلام در رزمگاههای بدر و احد و خیبر و مرج عذراء و... دارد، به ثمر می رساند. اکنون سکوتی مرموز بر این دشت حاکم است. کاروان، غارت گشته و به آتش کشیده شده است و کاروانیان، «اسارت» را استقبال کرده‌اند؛ - اسارت آزادیبخش را. اکنون غروب آن روز تیره‌تر از شام است و همه چیز به حال عادی بازگشته است. چکاچکک شمشیرها، شیهه‌ی اسبان، همه‌ی جنگاوران، رجزخوانی قهرمانان، طنین طبل و شیپور... همگی از صدا افتاده است. و «وای جغدی هم نمی آید به (صفحه ۱۰۷) گوش» و باد غروب، از غبارهای این دشت، بر پیکر شهیدان می پاشد تا مگر پرده‌ای- هر چند نازک- بر این جنایت و فاجعه بکشد. ولی تابنده اختر را چه می توان کرد؟- خورشید را می گویم- که چهره بر این خونها سوده و با چهره‌ای برافروخته و خونرنگ، بر کوههای باختر ایستاده و افشاگری می کند، تمامی خونهای ریخته شده را جمع کرده و از افق مغرب به آسمان می پاشد و سرتاسر افق را حنای خون می بندد. اینک، مغرب، آینه‌ای شده تمام قد، که تمامی این فاجعه‌های هولناک را و این قساوتهای زشت را به طور روشن نشان می دهد و دشمن هر چه دستهای سیاهش را بر افق بالا می برد تا سرخی افق را بیوشاند ولی افق خونین، بیدارتر است. هر چه بر پرده‌های سیاه دشمن افزوده می شود، افق، دامن خون آلودش را بالاتر می برد و... بالاتر، تا هر چه بیشتر این تجاوزی را که به ناموس انسانیت شده است روشن و آفتابی کند و بگوید: حتی زنان و کودکان هم از تعرض مسلحانه‌ی نظام حاکم، مصون نمانده‌اند و یزید، تمام مقررات اسلامی جهاد را زیر پا گذاشته و اسلام و سرنوشت مسلمانان را به

بازیچه گرفته است، (۱۷) حسین کشته می‌شود ولی بار سنگینی را که بر دوش دارد به پایان می‌برد. مسؤلیتی بزرگ و فداکاری تاریخی می‌بایست انجام گیرد و یک گام مثبت و تحول‌آفرین در این نقطه‌ی عطف تاریخی در این تنگنای زمانی باریکتر از مو، بود که برداشته شود... این مسؤلیت انجام می‌گیرد و آن گام برداشته می‌شود. حسین با «شهادت» و زینب با «اسارت». (صفحه ۱۰۸) اسیران آزادیبخش، سفر پیامگزاری «خون» را در دشت و هامون آغاز می‌کنند. ما رهسپار شهر خموشانیم شهری که سایه‌بان زده از وحشت شاید به تازیانه‌ی فریادی بیدارشان کنیم از این غفلت در کوفه و دمشق، بپا سازیم طوفانی از وزیدن صرصرها هر جا که شهر خفته و تاریکیست روشن کنیم جلوه‌ی اخگرها رفتیم پیشواز اسارتها تا کاخهای ظلم براندازیم تا در زمان قحطی حق جویان آبی به آسیاب حق اندازیم زینب که قافله‌سالار اسیران است، همراه دیگر کاروانیان، در حالی که چتر کبود آسمان بالای سرشان است و سینه‌ی گسترده‌ی دشت خون گرفته‌ی کربلا- به زیر پایشان، رسالت خود را آغاز می‌کند و او «پیامبر» خون‌های کربلاست. می‌رود تا خلقها را بیاگاهاند- که خود جای سخن دارد، مفصل و فراوان- اینان، در بامداد این روز، همه چیز داشتند ولی اینک در شامگاه، هیچ ندارند، نه! بلکه همه چیز را اکنون دارند، آینده از آن اینانست، و حق همیشه پیروز است و «مگر خورشید می‌میرد؟». «زینب» در به ثمر رساندن و پیروز ساختن نهضت کربلا، نقشی دارد بس بزرگ و حیاتی. «پس از آن روز، چه بیارند آن زنها که طفلان آشنا کردند بر صبر و شکیبایی. و ما دیدیم دنیا را به زیبایی. پس از آن روز، (صفحه ۱۰۹) چه بیارند آن مردان که «ننگ» زندگانی را به پاس «نام» بخشیدند». سلام بر حسین! روزی که زاده شد و... روزی که شهید شد و... روزی که زنده برانگیخته خواهد شد. (صفحه ۱۱۰) (۱) جمع شهدای آل ابی‌طالب در روز عاشورا، ۲۲ نفر بودند. (مقاتل الطالیین، ص ۹۵). (۲) «فتنه» به معنای نهادن طلا- در کوره‌ی آتش است تا نیک و بد آن از هم جدا شود. (مفردات راغب). (۳) به سنت همگانی و همیشگی خداوند، در مورد آزمودن و ابتلا- و امتحان مردم گرویده به یک آیین بر حق، در آیه‌ی ۲ و ۳ سوره‌ی عنکبوت و آیات فراوان دیگر، تصریح شده است. منتها هر کس به نحوی و هر گروهی از راهی و به شکلی «آزمایش» می‌شوند. و البته آنکه ایمانش بیشتر و مسؤلیتش بزرگتر و موقعیتش مهمتر، امتحانش هم سخت‌تر و دردناکتر و در صورت سقوط، فاجعه‌آمیزتر است و به سخن امام باقر (علیه‌السلام): «إِنَّمَا يَبْتَلِي الْمُؤْمِنُ فِي الدُّنْيَا عَلَى قَدَرِ دِينِهِ»، (بحار، ج ۶۷، ص ۲۱۰) و از نظر عقل و منطق هم بروز صحنه‌ی آزمایش برای شناساندن چهره‌ها ضروری می‌نماید تا آنکه واقعاً و به درستی معتقد و وفادار و کاری است، از آنکه فقط شعار حق می‌دهد و خود را مؤمن جا می‌زند و در مرحله‌ی عمل، مشتتش بازمی‌گردد، باز شناخته شود و تا کارد، هندوانه را نبرد و داخل آن را نشان ندهد نمی‌توان گفت که رسیده است یا کال، و اصلاً چه رنگی است. امتحان هندوانه همان دم کارد است و برخورد با چاقو، آزمودن بنی‌اسرائیل با گوساله‌ی طلایی ساخته‌ی دست سامری است و گروه دیگر با ناقه‌ی صالح، باید به جایی رسیده باشی که حتی اسماعیل را هم به مذبح بکشی و به قفا بخوابانی و کارد بر حلقومش کنی تا خلوص و سره بودن خود را بنمایانی: خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد والا- تا آنجا که «حادثه» و «فتنه»‌ای پیش نیامده است، خیلی‌ها چهره‌ی مذهبی و موقعیت دینی و اجتماعی دارند و خود را در سنگر دفاع از اصالت‌های انسانی قلمداد می‌کنند و شعارهای انقلابی می‌دهند، آن هم دو آتش و کاسه‌ی از آتش داغتر می‌شوند و سنگ شرف و شعور، به سینه می‌زنند، ولی وقتی در بوته‌ی آزمایش و کوره‌ی امتحان قرار می‌گیرند و تجربه‌های عینی، آنان را می‌فشارد و «حق» در متن زندگی و عمل، ملاک شناخت افراد می‌شود نه در عالم ذهن و به صورت مجرد، آن وقت معلوم می‌شود که هر کس چکاره است؟ و آنکه ادعا داشته، چند مرده حلاج است و در این گیر و دار، کلاهش تا کجاها پس معرکه است؟ و ما این را در تاریخ بسی خوانده بودیم و در زمان خود چه پیش از انقلاب اسلامی و چه پس از پیروزی، نیز دیدیم که وقتی مرزبندی شد، چگونه بعضیها آن طرف خندق قرار گرفتند و همدست و همدستان با احزاب مهاجم و محاصره‌کننده‌ی مدینه. (۴) این استغاثه و یاری طلبی، به عبارتهای گوناگون در کتب تاریخ و مقتل، بیان شده است، از جمله: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُ ذُرِّيَّتَهُ الْأَطْهَارَ»، (ذریعه‌النجاة، ص ۱۲۹). : «هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ الرَّسُولِ»،

(ناسخ التواریخ، ص ۲۲۴). «أما من مُغيثٍ يغيثنا لوجهِ الله، أما من ذابَّ يذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم)»، (مقام زحار، ص ۴۰۴). (۵) این به خوبی نشان می‌دهد که چگونه مردم در نظام حاکمی که مبتنی بر جور و تعدی و جهل و هوس و خود گامگی و بازیچه و ملعبه است، مسخ می‌شوند و کارهایی از آنان سر می‌زند که جز از ابزار و آلات بی‌روح و بی‌شعور و بی‌اراده انتظار آن نیست و مردم در این گونه نظامها، به پست‌ترین جایگاههایی که می‌توان تصورش کرد می‌رسند و آلت دست بی‌اراده‌ی ارتجاعی‌ترین عناصر ضد انسانی قرار می‌گیرند. (۶) مقاتل الطالبیین، ص ۹۰. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۵. (۷) «إلهي إن كُنْتَ حَبَسْتَ عَنَّا النَّصِيرَ فَمَا جَعَلَهُ لِمَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَاتَّقِمْنَا لَنَا مِنَ الظَّالِمِينَ»، (مقتل الحسين، مقرر، ص ۲۷۳). (۸) این، مطابق نوشته‌ی: مناقب ابن شهر آشوب، بحارالانوار، نفس المهموم، کامل ابن اثیر، ارشاد مفید، اعلام الوری طبرسی و... است و آنچه که در زبانها مشهور است، یعنی اینکه امام کودک شیرخواری را به نام «علی اصغر» به میدان جنگ آورد و برای او از دشمن، درخواست آب کرد و در میدان او را به تیر زدند، در هیچ منابع تاریخی و روایی نیست و محققین درباره‌ی آن کودک شیرخوار، نظرهای متفاوتی دارند، بنا به برخی منابع، حسین بن علی، خودش آن کودک را در قبر کوچکی کنار خیمه‌ها دفن کرد (ابصارالعین، ص ۲۴). (۹) بحارالانوار، ج ۵۴، ص ۵۰. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۹. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۵. اعلام الوری، ص ۲۴۳. (۱۰) از سی هزار تا صد هزار گفته‌اند. (۱۱) حیاة الامام الحسین بن علی، ج ۳، ص ۲۷۷. (۱۲) «إِنَّ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَلَا تَخَافُونَ يَوْمَ الْمَعَادِ فَكُونُوا أحراراً فی دُنْیَاكُمْ...»، (کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۶. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۱). (۱۳) «یا أَبطال الصفا، یا فُرسانَ الهیجاء...»، (ناسخ التواریخ، حالات امام حسین (علیه‌السلام)، ص ۲۲۸). (۱۴) مقام زحار، فرهاد میرزا، ص ۴۶۲. و در «مقتل الحسین مقرر»، ص ۲۸۳، چنین آمده است: «صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ يَا رَبِّ! لَا إِلَهَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَضْعِفِينَ...». (۱۵) المجالس السنیة، سید محسن امین، ج ۱، ص ۱۲۳. (۱۶) «تو کلاس فشرده‌ی تاریخی، پایان سخن، پایان من است، تو انتها نداری»، از شعر: خط خون، موسوی گرمارودی). (۱۷) برای اطلاع از نقض مقررات جنگی از سوی حکومت یزید در ماجرای کربلا رجوع کنید به: انقلاب تکاملی اسلام، جلال‌الدین فارسی، ص ۸۳۴، با عنوان: «عبور از دو میدان».

موخره

موخره با توجه به اینکه در این کتاب، به تحلیل کلی نهضت امام حسین (علیه‌السلام) و انگیزه‌ها و اهداف و نتایج آن انقلاب خونین پرداختیم، در پایان، تنها به سرفصلهای آنگونه مباحث، اشاره می‌شود تا برای خوانندگان عزیز، راهگشای مطالعه‌ی وسیعتر و کلیدی برای ردیابی حوادث «قیام عاشورا» باشد. علل و انگیزه‌های نهضت < فسادهای رژیم بنی امیه > اهداف نهضت امام حسین < مراحل نهضت

علل و انگیزه‌های نهضت

علل و انگیزه‌های نهضت ۱- تعهد و مسؤولیت دینی و اجتماعی امام حسین (علیه‌السلام) در برابر اسلام و مسلمین. ۲- افزایش فسادها و انحرافات و ستمهای بنی‌امیه. ۳- امر به معروف و نهی از منکر. ۴- به خطر افتادن موجودیت دین و اساس اسلام. ۵- حاکمیت رژیم اموی و تسلط ناروا بر جامعه. ۶- اعلام آمادگی کوفیان برای یاری امام در نهضت. (صفحه ۱۱۱)

فسادهای رژیم بنی امیه

فسادهای رژیم بنی امیه ۱- اسلام‌زدایی و تحریف معارف دین. ۲- ترویج فرهنگ جبر و سکوت و تسلیم. ۳- غارت بیت‌المال مسلمانان و صرف آن در راه منافع و امیال شخصی. ۴- فساد اخلاق و ترویج شراب و شهوت و قمار و احیای ضد ارزشهای دوران

جاهلیت. ۵- حيله گری و تزوير و تبلیغات دروغین. ۶- به کار گماردن عناصر نالایق و فاسده صرفاً به دلیل اموی بودن. ۷- کینه و عداوت آنان با اولاد علی (علیه السلام). ۸- محروم کردن شیعه از حقوق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی. ۹- کشتارهای دسته جمعی مسلمین در شهرها. ۱۰- شهید کردن چهره‌های درخشان و انقلابی و آگاه مسلمان. ۱۱- بیعت گرفتن اجباری از مردم، به نفع یزید.

اهداف نهضت امام حسین

اهداف نهضت امام حسین ۱- زنده کردن اسلام. ۲- آگاه ساختن مسلمانان و افشای ماهیت واقعی امویان. ۳- احیای سنت نبوی و سیره‌ی علوی. ۴- اصلاح جامعه و به حرکت درآوردن امت. ۵- از بین بردن سلطه‌ی استبدادی بنی‌امیه بر جهان اسلام. ۶- آزادسازی اراده‌ی ملت از محکومیت سلطه و زور. (صفحه ۱۱۲) ۷- حاکم ساختن حق و پیروان آن. ۸- تأمین قسط و عدل اجتماعی و اجرای قانون. ۹- از بین بردن بدعتها و کجرویها.

مراحل نهضت

مراحل نهضت ۱- امتناع از بیعت با یزید و به رسمیت نشناختن حکومت وی. ۲- هجرت شبانه و مخفیانه امام از مدینه به مکه. ۳- اعزام نماینده‌ی ویژه (مسلم بن عقیل) به کوفه، برای زمینه‌سازی بیعت گرفتن از شیعیان هوادار، جهت تشکیل حکومت اسلامی. ۴- اقامت چهارماهه‌ی امام در مکه، همراه با تبلیغات مؤثر و روشنگری اذهان مردم علیه یزید. ۵- حرکت از مکه به سوی عراق، برای به دست گرفتن رهبری نهضت و پیوستن به انقلابیون کوفه. ۶- رسیدن به کربلا و قرار گرفتن در محاصره‌ی نیروهای دشمن، پیش از رسیدن به کوفه (دوم محرم). ۷- شهادت امام و اصحاب وی در حماسه‌ی بزرگ روز عاشورا. ۸- بهره‌برداری امام سجاد و حضرت زینب و اهل بیت (علیهم السلام) از خون شهیدان در طول اسارت و پس از آن و افشاگریهای مؤثر و بیدارگر علیه رژیم حاکم. ۹- رسوایی و تزلزل موقعیت امویان. (صفحه ۱۱۳)

آثار و نتایج نهضت

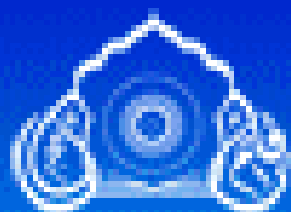
آثار و نتایج نهضت ۱- قطع نفوذ دینی بنی‌امیه بر افکار مردم. ۲- احساس گناه در جامعه، به خاطر یاری نکردن حق و کوتاهی در ادای تکلیف. ۳- پدید آمدن مکتب جدید اخلاقی و انسانی (ارزشهای نوین عاشورایی و حسینی). ۴- فروریختن ترسها و رعبها از اقدام و قیام. ۵- رسوایی یزیدیان و باند حاکم. ۶- بیداری روح مبارزه در جامعه. ۷- تقویت انگیزه‌های مبارزاتی مردم. ۸- پدید آمدن حرکت‌هایی چون: - انقلاب توأبین. - انقلاب مختار. - انقلاب مدینه. - انقلاب «مطرف بن مغیره». - انقلاب «ابن اشعث». - انقلاب «یزید بن علی». - انقلاب «ابی‌السیرایا». ۹- الهامبخشی عاشورا، به همه‌ی نهضت‌های رهایی‌بخش و حرکت‌های انقلابی تاریخ. (صفحه ۱۱۴) ۱۰- تبدیل شدن «کربلا» به دانشگاه عشق و ایمان و جهاد و شهادت، برای نسل‌های انقلابی شیعه. ۱۱- به وجود آمدن یک مکتب و پایگاه نیرومند و عمیق و گسترده‌ی تبلیغی و سازندگی پیرامون چهره‌ی مقدس سیدالشهدا (علیه السلام) و شهادت آن حضرت. ۱۲- و... امید است که عناوین فوق، که تنها در حد یک فهرست راهنماست، مفید و مؤثر باشد.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که

امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صد ها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه و فائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۱۸۰-۰۱ IR۹۰- به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :-

هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبتِ ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریکِ کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

